دانش

۱۱

پاییز ۱۳۶۶

قابل توجهٔ نوسندگان و خوانندگان دانش

* محلهٔ سه ماهه ''دانش'' متشتمل بر مقالاتی پیرامون زبان و ادب فارسی و اسراکات تاریخی و فرهنگی ایران و سبه قاره می باسد
* بخسی از مجله به مقالات فارسی و بخش دیگر به مقالات اردو احتصاص می یابد.
* مقالات ارسالی جهت ''دانش'' نباید قبلا منتشر شده باشند.
* به نوسندگانی که مقالهٔ آنها جهت درج در ''دانش'' انتخاب شود . حق التحریر مناسب پرداخت می شود . ''دانش'' می تواند جهت همکاران خود در خارج پاکستان کتب و مجلات مورد نیاز را تهیه و ارسال نماید.
* مقاله ها باید تائپ شده باشند . پا ورقی ها و توضیحات و فهرست منابع در پایان مقاله نوشته شود.
* ''دانش'' کتابهای را در زمینه های زبان و ادب فارسی و فرهنگ اسلامی معرفی می کند . جهت معرفی کتاب دو نسخه از آن به دفتر ''دانش'' ارسال شود.
* هر گونه پیشنهاد و راهنمایی خود را به آدرس ذیل جهت ''دانش'' ارسال فرمائید.

مدیر مسئول دانش

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
خانه ۲۵ ـ کوچه ۲۷ ـ ایف ٦ ـ ۲ ـ اسلام آباد ـ پاکستان

دانش

۱۱

پاییز ۱۳۶۶

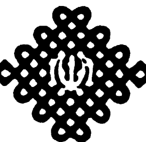
فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

مدیر مسئول : دکتر احمد حسینی

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجله : سید عارف نوشاهی

مشاور افتخاری : دکتر سید علی رضا نقوی



* داس

* حروف چیبی اسهاں ربتر ر ، لاهور

* چاب وسـ برىتر ر . راولىدى

* صفحه ىدى محمد اصعر لالى

* حوسىوىسى عىواں دابش قاصى محمد امىں انحم

* محل ىسر رابرىی فرهنگی حمهوری اسلامی ایراں

حانه ۲۵ ، کوچه ۲۷ ، ابف ۲/٦ ، اسلام اباد باکستاں

ىلفں ۸۲۵۱۰۳ ـ ۸۲۵۵۳۹

فهرستِ مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنی با خوانندگان

دانش از نخستین شمارهٔ خود همراه باچاپ مقالات در زمینهٔ زبان و ادبیات فارسی و علوم اسلامی ، به نشرِ متون چاپ نشده نیز توجه کرده است و تاکنون موفق شده یازده رسالهٔ کوچک و بزرگ به طالبانِ علم و دانش عرضه نماید ـ چنانکه درشمارهٔ حاضر نیز سه رساله را ملاحظه می فرمایید ـ

از روی نسخه های خطّی مغلوط و ناقص و تحریر های گوناگون و مغشوش ، یک متن منقّح و موردِ اعتماد را تهیّه کردن هم بصارتِ جوانی می خواهد و هم بصیرتِ پیری ـ تصحیح و مقایسهٔ متونِ خطّی ، نسبت به کار تصنیف مشکل تراست ـ چون درکارِ تصنیف نگارنده آزاد است که نگارش خویش را بدلخواه خود جرح و تعدیل کند و هر کلمه ای را که می پسندد به جای خودش بگذارد ـ امّا درتصیح متون دست او باز نیست و اوباید امانت را رعایت کند ـ

متنِ رسایلی که دراین شماره به چاپ رسیده ، تقریباً از روی نسخه های منحصر به فرد ویاناخوانا تهیّه شده است ـ و دانش پژوهان می دانند که انحصار به تک نسخه برمشکلاتِ مصحّح می افزاید و جای چون و چرا باقی می گذ'رد ـ ظاهراً در تصحیح متونِ موردِ بحث نیز این مشکل وجود دارد ـ دانش این رسایل را بعنوانِ 'نقش اوّل' ارائه می کند وامید دارد که با بدست آمدنِ نسخه های دیگر 'نقشِ ثانی' کامل تر و صحیح تر عرضه گردد ـ

(نقّاش نقشِ ثانی بهتر کشد ز اوّل)

* * * *

شمارهٔ بعدی دانش بیادِ استاد فقید خلیل الله خلیلی چاپ و منتشر خواهد شد ـ از همکارانِ عزیز انتظار داریم مقالاتی که شایستهٔ مقامِ والای آن سراینده ونویسندهٔ بزرگوار باشد ، جهت چاپ دراین مجلّه ارسال نمایند ـ

* * *

تصحیح و توضیح و تحشیه : دکتر محمد ریاض
رئیس قسمت اقبالشناسی ، دانشگاه آزاد علامه اقبال ، اسلام آباد

دیباچه های دواوین امیر خسرو دهلوی

امیر یمین الدوله ابو الحسن خسرو (٦٥١ ـ ٢٩ ذی قعده ٧٢٥ ھ ق) را که در آغـاز متخلص به 'سلطانی' هم بوده و جزو شاعران و نویسندگان و موسیقی دانان طراز اول بشمار میرفته، فارسی زبانان و محققان سراسر گیتی نیک می شناسند ـ او غیر از خمسه و چهار مثنوی تاریخی، کلامِ حدود ٦٠ سالهٔ خویش را درپنج دیوان زیر جمع آوری نموده و دیوان نهائی وی هنور چاپ نشده است ـ

١ ـ تحفة الصغر: اشعار سن ١٦ الی ١٩ سالگی (٦٦٦ ـ ٦٦٩ھ)
٢ ـ وسط الحیاة : اشعار سن ١٩ الی ٢٣ سالگی (٦٦٩ ـ ٦٧٣ھ)
٣ ـ غرّة الکمال : ابیات سال ٢٣ الی ٤٤ سالگی (٦٧٣ ـ ٦٩٤ ھ)
٤ ـ بقیه نقیه : دیوان چهارم تا ٦٦ سالگی منوط میباشد (٦٩٥ ـ ٧١٦ ھ)
٥ ـ دیوان پنجم نهـایة الکمال، کلام نه سال نهائی عمر شاعر است (٧١٦ ـ ٧٢٥ھ) ـ

هر دیوان امیر خسرو دارای دیباچه است که متضمن نکات ارزنده زندگانی و سبک شاعر است ـ نویسنده و شاعر در هر پنج دیباچه خود اسلوب جداگانه ای دارد، اسلوب نثر وی با سبک شعروی که در هر دیوان دارد، وفق کامل دارد، خوانندگان مستی شباب و تانّیِ جوان پخته و هیجان تکامل انسانی و انـدرز های آغاز پیری و عواطف سرد سالخوردگی را می توانند کاملاً از هم متمایز ببینند ـ

دیباچهٔ دیوانِ اول وی هنوز چاپ نگردیدة، ولی دیباچهٔ دیوان دوم جداگانه

از چاپ سنگی در آمده است ـ ولی بسیار مغلوط و مغشوّش، چاپ سنگی دیباچهٔ دیوان سوم را مطبع نولکشور لکهنو انجام داده است و در سال ۱۹۷۵م بوسیلهٔ کمیتهٔ ملّی برگزاری مراسم یاد بودِ امیر خسرو هم متن همین دیباچه انتشار یافت کهٔ متاسفانه مغلوط و بدون توضیح و تحشیه است ـ منتها دیباچه های دواوین چهارم و پنجم تاکنون چاپ نگردیده و شاید هر کدام یک دو نسخه خطی بیش ندارند که بوسیله آنها متن را تهیّه نموده ام ـ در این دفتر دیباچهٔ های دواوین اول و چهارم و پنجم عرضه میشود ـ اینک نسخ مورد استفاده را معرفی مینمایم:

دیباچهٔ دیوان اول بنام 'تحفة الصغر'

الف ـ نسخهٔ خطی شماره Add ۲۱۱۰٤ متعلق به کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، نوشته شده سال ۹۱۱هـ که صفحه ۲ و ٤ آن کم خوانا است ـ و در چندین موارد بانسخهٔ ملک اختلافهای فاحش دارد ـ

ب ـ نسخهٔ خطی شماره ۵۰٦۱ کتابخانه ملّی ملک تهران ، نوشته شده سال ۱۰۰۸ هـ که صفحهٔ اول و آخر آن افتادگی دارد ـ

ج ـ نسخهٔ سوم در مخزن شیرانی دانشگاه پنجاب لاهور میباشد بشماره ۳۹۳٤/۱۹۲۲، بقلم فاضل محمد ولد شیخ شاهجهان مورخ ۲ ذیحجه ۱۰۵۰هـ که بنده از آن استفاده نکرده ام ـ

دیباچهٔ دیوان چهارم 'بقیه نقیه'

نسخهٔ خطی نفیس علی الظاهر منحصر به فرد نوشته شده سال ۸٦۲هـ موجود در کاخ گلستان تهران که از روی آن نسخه ای در سال ۱۹۷۵م استنساخ نموده ام ـ عکس برداری از نسخ خطی آن کتابخانه اجازه میخواست ولذا بازحمات باخذ اجازهٔ استنساخ موفق شدم ـ

دیباچهٔ دیوان پنجم 'نهایة الکمال'

میکروفیلم نسخهٔ خطی شماره Add ۲۵۸۰۷ موزه بریتانیا در دست دارم ـ

این متن ظاهراً کامل است ولی موجز و مختصر است ـ نسخهٔ دیگری از آن را سراغ نداریم ـ

اینک متون این دیباچه ها ارائه میگردد ـ البته ملاحظه می فرمائید که به استخراج آیات و توضیح تلمیحات و قید استعجابهای 'کذا' و تهیه سایر هوامش لازم هر چند به اختصار، توجّه داشته ام ـ

٭ ٭ ٭

صفحه ای از دیباچهٔ دیوان تحفة الصغر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا ـ لندن

صفحه ای از دیباچهٔ دیوان تحفة الصغر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا ـ لندن

دیباچهٔ دیوانِ اوّل 'تحفة الصغر'

بسم الله الرحمٰن الرحیم

[حمد]

حمدی که از اوّلِ زادن زادِ وجود بُود و ثنایی که از شیرخوارگی تا آنگاه که شارب چاشنی شیر باید برمزید کرد ، برهر نفس بود ، نگارندهٔ پیکر انسان و بکار آرندهٔ جوهرِجان راست ، تعالی کبریاءه و توالی آلاءه که صانع قلمش از قطرهٔ آبی صدهزاران نقش چنین بندد که یک نفش برآن نتوان بست ـ 'هوالذی یصورکم فی الارحام کیف یشاءُ' [۱] ـ صبّاغ حکمش از پارهٔ خونی صدهزاران گونه چنین نگارد که یک جنس ازان گونه نتوان نگاشت ـ 'فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق' [۲] ـ اوتعالی شأنه بدست قدرت از مُشتی خاک اندام آدمی چنان کند که صورت نتوان کرد ـ 'خلق الانسان من صلصال کالفخار' [۳] ـ وباصانع صنعت از رشتهٔ عقل ، علم در پردهٔ دماغ چنان دوزد که خیال نتوان بُرد ـ 'ویعلم مالم تکونوا تعلمون' [٤] ـ اوّل صقّال را در افکار کاری دهد و اصحاب را در انوار داری کرامت کند ـ 'یخلق الله ما یشاء' [5] و'فعال لما یرید والحق' [٦] ـ بیت :

جان فدای کسی که جان بخشد
وآدمی را دل و زبان بخشد

[نعت]

وهزاران هزار تحفِ تحیّات بجنابِ آن بالغ ابلاغ رسیده باد که چندین ابلغ 'بلّغ ما انزل الیک من ربک' [۷] طفلانِ دہان بستهٔ اویند ـ 'ولکن رسول الله و خاتم النبیین' [۸] ـ بزرگ خردنوازی که ساده دلان 'الذینَ یتبعون الرسول النبی الامی' [۹] را از لوح محفوظ به هدیهٔ 'یهدی من یشاء' [۱۰] مژده داده ـ بیت :

عقـل طفـلی اسـت که بسـیارنـهـد گام فراخ
اگـر از حکـمـت شرعش بخـورد چوبِ ادب

[منقبتِ شیخ]

درین زمانه کسی که در شارع محمدی پی بر پی او قدم می زند ، نیست ـ مگر مطهر مظهرالحقایق شیخ محقّ محقّق والشرع والدین که ملجاء و منجاء صغا و کبار و خرد و بزرگ (است) ، مدارجِ عتبهٔ ایشان را جای دار آلهی ـ سایهٔ آن مهتر از سر من کهتر که پروردهٔ اویم بآسیب و برهان تیزرو ۰۰۰ مگردان ـ

بیت :

یاد او مایهٔ یقـین آمـد
که خطابش نظامِ دین آمـد

[درسر گذشتِ طبع خود]

۰۰۰ دانایان مبالغتِ سخن فرو خواندمی برانجمله که ۰۰۰ عنایت ۰۰۰ وفیضِ فضـلِ ربّانی زبان را مفتاحِ درِ درایت و مصباح معانی گردانید ـ عمارت عمر درخانهٔ دوازده بود که بنای ارکانِ بیت بنیاد تقطیع رباعی در ۰۰۰ خانهٔ آب و گل این ۰۰۰ اساس یافت و بلغای انام و فضلای ایام که ایشان بآداب طرف متجلّی بودند که بنده از راه دور همی در می آمد و با ارباب دو مصراعی سلسله می جنبانید ـ درِ تعجّبِ ایشان گشاده می شد و عَجب موجبِ عُجب می گشت ـ ۰۰۰ که قابلم می دیدند برغبتِ تمام ترغیب می نمودند ـ منِ بوالهوس خود بهوس طبیعی چنان راغبِ این عجایب و غرایب بوده ام که صبح تا شام چون قلم سرفرو کرده دُودِ چراغ می خوردم و شب و روز بیاض وسواد را نقشِ دیده ساخته تا در باریک بینی بصارتی یابم و خیال روشن توانم کرد ـ دراثنای این جُنبش ابنای جنس از بصارتی طبیعتم سپرده ، امتحانِ جلوه می جُستند ـ ومن نیز بحرارتِ زبان بازار جلوه را گرم می داشتم ـ و چون مرا استاد

سرآمده برسرنیامده بود که برسرِ دقایق درشدی و آهوی مشکبارِ قلمم را از سواد خطا باز آوردی و مشکِ مرا که درپوستِ آهوبود پوست باز کرده بمن نمودی ، چون طوطیانِ نو آموز آئینهٔ تخیّل را پیش می داشتم و از خیالی که درتصور می آمد سخن می آموختم ـ یک چند آئینهٔ دلِ آهنین را بصیقلهٔ کوشش بزدودم ـ هرچه از خیال صورت توان کرد بیشتری معاینه توان شد و مجلدات استادان را پیوست دررفتم ـ (آخر) کاری جلاوتی حاصل آمد و لذتِ سخن در مذاق کامکار گشت ـ واگر سوادِ انوری و ثنایی (=سنایی) بچشم دیده می شد بینایی روشن می گشت ـ وهرجا که نظم چون آبِ زر می دیدم عاقبت چون آب روان می کردم ـ درهر دیوانی که نظر شدم بران سیاقت نظر برتحریر رسانیدم ـ چندگاهی دولتِ خاقانی را بدوال گیری دست آویزی آزمودم و آنچه تعلق بمفردات داشت تعلیق کردم ـ اگرچه ابیات رامُغلق می یافتم امّا درآمد و بیرون شد وارکانِ او بیانی و ابواب آن معانی جابجا بهنگام بربست گشاده نمی شد که کلید زبان را (به) سبب صغرسن هنوز دندانها خُرد بود و در دل فتوری نیافت و بنیتِ آب و گِل تصوری داشت ـ اگرچه از همتِ حال باآسمان سخن می گفتم و سخنم برزمین نمی افتاد ، امّا علّوِ سخنِ استادان بالاتر ازان بُود که دستِ همتِ من بپایهٔ آن برسد ـ عاقبت هم کاری پیش می رفت ـ گفت مرا چون جای سخن نبود و ازهر جاکه لب گشادم سخن نیم کله برآمد ـ زبان در کله کردم ـ هم برین نوع هرچه از جنس منطق خداوندِ نطق می آمد بقیاسِ ذهنِ خویش ملازمتی می نمودم ـ چنانک برطرزِ استادان برتقدّم و بتاخّر درین دفتر رقمی هست ـ امّا چون داغِ حیات برسرِ این اوراق ابتراست این را مجموع نتوان خواند بلکه اشتاتِ آن راهم ـ

زشتِ من خوبست اگر رای تو خواست
کابترِ طفلان کند استاد راست

حاصل ، پدرم به تحصیلِ مکتب می فرستاد و من قافیه را تکرار می کردم ـ

واستاد سعد الدین محمد عرف به قاضی خطّاط علیه الرحمه کاتب را بتعلیم خطّ می خواند ومن در خطّ بیت می نوشتم ـ هرچند دوالی چون زلفِ پیچان برپای فرود می آورد ، از پیچاکِ زلف و سودای خال روی نمی تافتم و عاقبت شعری و غزالی چنانک بزرگان را موجبِ تعجّب باشدهم دران خردگی انشا می کردم ـ استادم را صبحگاهی خواجه اصیل کوتوال بنوشتنِ نامه بخواند ـ من بنده به‌بندگی ایشان محبره ۱۱ و قلمدانی بردست ، قدم زدم درخانهٔ آن عزیز خواجه عــزالدین * ، کارخانه محبوس بود ! و این خواجهٔ متبحر در بحورِ نظم آشنایی داشت ـ سفینه برکنار گشاده و غواصّی می کرد و جواهر دُرّ افشان ولآلی درخشان از تراب برروی آب می آورد و بگوش ہای رسانید ـ استادم بدان بزرگ گفت که این خُردک شاگردِ من در خُرده کاری بنظم جدّی بی حد دارد و شعر خواندنش نیک است ـ سفینه برکفِ او باید نهاد و ژرف نگاه کرد تابه بحرہا چگونه می گذرد ـ و خواجه عزیزالدین * سفینه را روان بمن داد ومن آهنگ بخواندن کردم ـ هرشعری که می خواندم لحنی می گرفتم ـ چنانک از آوازِ ترمن جمله چشمهــا پُر آب می شد و تحسین از هرطرف موج می زد ـ استادم گفت خواندنِ نظم تابیست بیت امتحان باید کرد تاحدّ جدت طبع چون آئینه روشن گردد ـ خواجه عزالدین درچهار چیز نامناسب چهارگانی ۱۲ امتحان فرمود ـ برین جمله موی و بیضه و تیرو خربزه ـ هم در حضورِ حاضرانِ مجلس این بیت افتاد که

هر موئــی که در زلــفِ خم آن صنــم اســت
صد بیضــهٔ عنــبرین بران موی خم اســـت
چون تیر بدان راســـت دلش رازیرا
چون خربــزه دنــدانش درون شکــم اســـت

---

* در نسخه جایی عزالدین و جای دیگر عزیزالدین آمده است ـ

حالی که بنده این رباعی را بگفتم خواجه آفرین ارزانی داشته پُرسید چه نامی ؟ گفتم : خسـرو ـ نامِ پدرم را پرسید ـ بگفتم : لاچین ـ گفت : تُرک خطااست ؟ گفتم : نی ، خطا و ترک است ـ گفت : درم خریدهٔ ناصری ست ؟ گفتم : سلطانی شمسی ـ گفت : چون سکّهٔ نسبت مهر سلطانی دارد سکّهٔ خطابِ تو هم سلطانی باشد که شعرا رابی خطابت از خطابی ! چاره نبود و ترا درین صورت یک معنی پیش پیش می آیدو آن اینست که هیچ شاعری را اگرچه سکّه ثابت کرده است ، درم درست نگرفته است و سلطانی در عهدِما دو درم می ارزد ـ این سکّه را چون درم درست بردل نقش کُن که ترا خطبهٔ مُلک سخن حتم بجایی برسد که ترا به نسبتِ شعرای دیگر دو درم گیرند و مُهراین سخن برتو ختم می شود ـ انشاء الله وحده ـ

آن صرّاف و ناقدِ کهن این نقدرا بمن روان کرد ومن (به) گره بستم ـ بعدِ آن هر نقـدی که از دارالضـربِ قلبِ خویش بسویدا بیرون می دادم نقشِ سلطانی [۱۳] بر وی می فشاندم و درین دیوان این سکّه بغایت رایج و جاری است ـ بعدِ آن یک چند زبان را در تار موساختم و درزلفِ سخن پیچیدم و بعددِ موی هر معنی انگیختم و باریکی ها برمی تافتم ـ امّا چون طفل بودم و آن اشعار چون طفلان بابت تراشیدن بود ! نمی خواستم که موی از آن نگاه دارم ـ ولیکن برادرم زاهد (که) طبیعتِ باریک بینِ او مشاطهٔ طرّهٔ اشعاراست ـ اصلح الله شأنه ـ آن سودای پریشان را موی بموی فراهم آورد و قلم تراشیده را جعد کرد ـ وهرچه از خرافاتِ صغرمن از شانزده سالگی تا نوزده (سالگی) در گوشها مانده بود که کسی را در چشم نیامد ، پیشِ نظر آورد و ازان اشتات مجموعی ساخت ـ گفتم این سفینه بابتِ آنست که بآبش روان روان کنند ـ سررشتهٔ آن از دست نگذاشت ، بنده را بتعدّی لازم داشت که این سفینه را زنجیری سازم ـ زرِ صامت نطق را از آتشِ طبع دربوتهٔ آب و گل خالص کردم و برسرِ هر شعری بیتی در صفت آن شعر مسلسل بنوشتم ـ چنانچه از مطلع دیوان تا مقطع

اگر جملهٔ ابیات نظر افتد شعری ازو نخیزد و آن شعر زنجیر آن سفینه است ـ اگرچه سفینه را بزبخیر آب نتوان بست ـ این نقش خاصهٔ قلم کاتب است که پیش ازین نبود ـ اگر بعد ازین کسی درین زنجیر پیچد و بخود بربست کند در گردن او ـ بیت :

سلسله کردن ازوست زلف عروس سخن
شانه که من کردمش تو سرو سلبت بکن

نام اوراق کرده آمد ـ حتی که کاغذ چند باطل کردم و درین عرصه نشیب و فراز بسیار است و شکر بار شده بود ـ هرچند خواستم که باد پای قلم را مجال ندهم و جنبیدن نگذارم ، دوستان خاتم از دست بردند و نگذاشتند که ازین سنگلاخ بگذرم ـ مرهمه علی العموم برین اتفاق کردند ـ علی الخصوص برادرم تاج الدین زاهد ١٤ که درین وقت بمجاورهٔ ملک التجّار است ـ وبرهان ٠٠٠ در بحراو ٠٠٠ بروی آب آور ٠٠٠ سالها درسلک صحبت ان تاج بلند گوهر سرافراز بوده ام ـ واخوّت بنده با او از بطانه اگر بررو نشود بمنزلت تؤامانی است ـ راداللہ احوتها اخوتی [15] باتفاق به بانفاق ـ

بس که جانم یگانه شد با تو
درخیالم که این منم یا تو

المقصود ، مراد او این بود که این دفتر تر هنوز درحسابی اید و بخدمت ایشان کرامت می گفت که مرا مردمان (مسخره) خواهند کرد ـ جواب می داد که این را مخرجی نیست ـ آنکه (مسخره) کند از دو حال بیرون نیست ـ دانا است یا نادان ـ اگر دانا است خود عذر نادانی تو باندیشند که این خط نشان دارد و اگر نادان است خود از وی چه اندیشند ـ گفتم : شُتر گربه درسخن بسیار است ـ گفت : مردمان این برموشک بار تعویذ خواهند ساخت ! بلک طیب طیّب را که بخون فکر پرورش یافته است شمسهٔ شمیم گرد باید آورد و نگذاشت که ضائع شود و آن مشکین خلق چون این نامهٔ مشکین مرا که دم از هوامی زد و نشان

خط داشت پوست باز کرده بعطفِ دامن عاطفت گرد آورد من نیز سوی شمامه عملی را پیش کش کردم ـ امید آنکه عبیرسایان قلم و عنبرپاشان عبارت این طیب را بمشام لطف قبول کنند و طبیب را در دماغ جای ندهند ، و برکلک زر دوزی من که شاخ زعفـران است نحندند ـ بارک الله علیهم ـ والسلام والاکرام ـ

* * *

توضیحات :

۱ـ قران محید ۳ ٦ ـ هماست که در ارحام اطور که می حواهد ىشما ىصوىر می ىحشد ـ

۲ ـ ۸٦ ۵ ـ ٦ ـ پس اىساں ىاىد ىىىد ارچه چیر تحلیق سده اسب ـ او ىاب جهىده ای ىحلیو سده اسب ـ

۳ ـ ۵۵ ۱۵ ـ حداوىد اىساں را ىاگل ىارىک امیحته سده ماىىد گل کوره گر افرىده اسب ـ

٤ ـ ۲ ۱۵۱ ـ ىشىامی امورد اىچه که اراں حىری ىداشتید ـ

۵ ـ ٢٤ ٤۵ ـ حداوىد هرچه میحواهد اىرا حلق میىماىد ـ

٦ ـ ۸۵ ١٦ ـ اىحام دهىده است هرچه قصد ىماىد ـ

۷ ـ ۵ ٦۷ ـ ىرساں هر اىچه که ار ىروردگار ىر شما فرسىاده شده است ـ

۸ ـ ۳۳ ۴۰ ولیکں رسول حدا اسب و حاتم اىىیاء ـ

۹ ـ ۷ ۱۵۷ ـ کساىیکه اں رسول ىىی اُمّی (ص) را اىىاع می کىىد ـ

۱۰ ـ ۲ ۱٤۲ ـ راه می ىماىد کسی را که میحواهد ـ

۱۱ ـ محىره = قلمداں

۱۲ ـ مقصود رىاعی (دو ىیتی) ـ

۱۳ ـ اشـاره ىه ىحلص سلطاىی شاعر که در دىواں تحفه الصعر ىوىژه اىرا چىدىں ىار ىکاربرده ولی ىعدا کلمه حسرو را برگرىده اسب ـ

١٤ ـ اں دلیل تاح الدىں راهد در چىد دىىاحه دىگر حسرو ىیر ىیاں گردىده است ـ

۱۵ ـ حداوىد برادری او را در برادری می ریادت ىحشىود

* * *

دیباچهٔ دیوان چهارم 'بقّیه نقّیه'

بسم الله الرحمٰن الرحیم

حمد، نعت و منقبت

حمد بقّیه حیات تحریر نمودن ذاتی راست که از ورق منیر ماه و زورق مستنیر خورشید بدان نمونه تنویر فرمود که اجرام واختران را رقم ادراک میان گسسته شد، سفینهٔ ناسوت رابا حاشیه و حمل دادن انموذج ۱ خود که خلق الانسان علی صوره الرحمن[۲] ، حاوی اسرار لاهوت ساخت ـ از حوزه، فطرت ملک و ملکوت که دارای صنعتهای محبوبه است که مافی السموات وما فی الارض، آنجاست، به توریه[۳] فهرست ابواب کبریا و جبروت پرداخت ـ اوست که در وجود انسان که مجموعهٔ لطائف است عروق و اعصاب را شیرازه بسته که سرسوزن علم و حکمت آن ازدوختن همه آنها قاصر است ـ امر مذهّبش در دیباچه جمال آن انسان که حسن مطلع بدایع است، از عین عنایت خود تذهیبی آراست که هر لمعه ازآن لوح ماه و طبق خورشید را تافته است، قادر حکیمی است که منجم حکمش چندین دقایق حکمت برای احسن تقویم، از دو حرف کن وارد نموده ، و در تخته خاک او رویانده است ـ روزنامه را از افلاک استخراج کرد ـ هرچه از دو حرف کن مرقوم گشت، همه جا گنجید، قلم رقم کن او نقشی از کن بسته که نامتناهی است وازکسی تمام آن نتوان گفت، بلکه نیمه چندین نیمه آن راهم نتوان گفت ـ سبحان ، کامل نگارنده ای که از سر حرف کن، صحیفه هارا جلوه نمود و نقطه ای ثابت گردانید که پرکار تحیر ازآن سرگردان گشته که از آن نیم دائره ساخته و بعداً چندان دوایر چگونه آشکار کرده است ـ از گردش پرگار او چندین هزار نقطهٔ نبوت در دوائر افلاک و زمین دیده شد

وازیک نقطه طیب خاک مصطفی علیه افضل الصلوات را باظهار رسانید، واحمد (ص) را که نقطه ندارد، بزرگترین نقطهٔ نبوت ساخت که بواسطهٔ اوکه لولاک است دایره های دیگر از پرگار دورا دور آورد ـ نزدیک بعضی از حکماء ، نقطهٔ وجود حرکت ندارد، ولی نقطهٔ نبوت محمدی (ص) هنوز در عدم بود که دایرهٔ موجودات بوساطت او در مرکز کون، مدار یافت ـ شعر:

آن نقـطه که وسـعـت عدم بروی بود
طرفـه است که همت همـه زان یافت وجـود

زهی خلعت پوش راست قامت صلی الله علیه و آلـه و صحبه و سلم که تشریف قد قامت الصلوٰه، از قدوقامت اوبدیگران رسید ـ و خهی عمامه سرافراز که قامتش دراقـامت 'الصلوه عماد الدین، چنان بلند خاسته که نهٔ چرخ والا صیت صدای اورا شنیدند و بلندی آنهمه بربالای او کوتاه نمود که معنی قدش درستی وراستی است و سدره و طوبیٰ را محیط گشته است ـ خلعت او دیباچه کتاب قِدم است که همه اجزاء از جزو اوست ـ هنوز آن دریای حکمت قطره آبی بود درپشت آدم که آتشش از پیش خلقتنی من نار[٤]، برخاست و تاصبح قیامت همه را روشن کرد ـ آدم (ع) چراغی بود از نور آن شمع دو عالم، بلکه همه عالم از او روشنائی گرفت ـ نوح (ع) از قدم او به قوم خود که اورا درمانده می کرد گذشت وازیمن او آبی یافت که سوزندگان دل خود را از آن راه در آتش فرستاد ـ خلیل (ع) آتشی داشت آسمان گیر گرد خود که بآب آن فرزند که الورد الاحمر من عرقی[5]، که صفت آب روان اوست، آنچنان آتش را فرو نشاند که آبی گشت ـ اگر موسیٰ (ع) دراصابع دست نوری داشت چون نورماه کامل، بلکه ازآن زیادت یافتـه، باشـارت برکت کسی بود که هلال ناخن ماه را باشـارهٔ یک انگشت دو نیم کرده بود ـ وروح الله (ع) که هرنفس مرده را جان میداد، جان از او گرفت که تا قیامت زنده همی ماند که بیان 'یاتی من بعدی اسمه احمد '[٦] ، است ـ بیت:

الـدین احـمـدی باقـیاً دائـماً
الـلهـم احـمـده وانـی امـدح احـمـدا[7]

بعـد حمد خداوند و نعت رسول که طغرای منشور مسکین است، اللهم احیینی مسکین و امتنی مسکینا واحشرنی یوم النشور فی زمره المساکین و جعلنی من امه من قال الفقر فخری، براین بنده آنچه واجب بلکه فرض است، ذکر شمایل و فضایل شیخ شیوخ العالم است که مرامسکنت آموخت و طینت بنده از سرشت طیب اوست که اخلاقم ازدم طبیب او مطیب گشته است و همه خیرہا پرورده انفاس اوست ـ اوست شیخ شیوخ الاسلام، مقتدی الانام فی الایام، صدر صدورالعظام واصحاب القلوب، بدر بدور الکمال بانوار الغیوب، طالب نهج الرضا بما یعقله الله، حافظ علی التقوی فی کل الحال، قامع الهوی، جامع الـدنیا والدین و قالع البدعات والخدعات، رأس الاصفیاء فی العصر باوصاف الصفا، مصباح طرق الولایه فی ظلم الدنیا بلوامع الولا، حجه الرحمن علی الخلق، شارح الوحی الخفی بلسانه، صاحب الکشف والشهود ، روائح الطیب یشجر من قلبه ویزید فی المحاسن والخیرات، و هو صاحب الکرامات الکثیره ، کان بقاء الصالحین الان بنفسه ـ حصن حصین اسلام که فراعنه و شدّادان آن را سنگ اندود و آهنین می بینند، گوهر شریف از سنگ بیرون می آرد وازگل حدثی، نفس پاک صیقل می کند ـ بوی صندل ایمانی از°اومی گیریم و مزه ثمر خدائی از او می چشیم ـ تاویرانهٔ خراب عالم را او معمور دارد بیت حق را عامر او باد ـ

دیباچه در ذکر انعام منعمان

در پیش کرسی سریر سلاطین ممالک کلام ، قلم انسان صریر، دور باش دارد، ولی این بنده خسرو زیر قدم همه جزو خدم و ندم است وقال و مقال را بربساط بسیاری از آنان گستراند و اظهار سپاس دارد که امر آمر مطلق همین است واما بنعمت ربک فحدث[8]، شکرالوان انعامی که از خوان خانی آنان به ضمیر بنده رسیده امر اشباعی و طولی است ـ وچون نقش معانی درياد گار

ضمیر من افزون ترازدیگران است که پیش از این هم از گنجینهٔ خیال و سینه تودیع یافته، پس حکم رقم انعام به من هم بیشتر بوده و برسم عقلا می گویم که این از صدق بیان است که ترصع اینطور نطاق صادقان را شاید که دُرّرو ویواقیت دروغین وکم ارز را در طرف نطق سخن و طرق نثر نثار نکنند بلکه جواهری آرند که از چیدن نبود بلکه از خر مهره ہای در خور برچیدن بود ـ از اینجا بضرورت در اظهار توانائی بازوی خویش، بکهان شکستگی دیگران هم اشاره لازم خواهد آمد و آنان خواهند پنداشت که سر کلاه خود را بلند می گردانم و دیگـران را زیر و فرو نگاه دارم و همه دانند که قبای خز و حریر و قصب بربالای خویش پوشانده ام، و کمر چشم بر پشت بسته، و پوشیده نیست که چون بنده خدمت وافی نمود، خلعت ہای موهبت را افزونتر ازدیگران به من پوشانده اند ـ و ذکر آن تحدیث انعام است که هم آن را انجام بدهم و هم قصری در خدمت اگـر گذشت و مدح قاصری که رفت، معذرت کرده باشم ـ شکر النعم منهم اظهرته للتفاخر باصحاب النعم ـ چون تحف معذرت پیش مسند امرای کلام پیشکش کردم، امیداست که اگر دل ایشان بار دهد، خدمتهای قلم را تشریف 'بسم الله الرحمن الرحیم' ارزانی دارند واگر از اغلوطهٔ عناصر عیاذابالله در بسم الله غلط کنند، هم بتازیانه قلع برجبههٔ قلم گیرای ایشان داغ هلکهه الله نهند ّنه یوم کلهم یفضل احرق و بکی خلاصه سرایر سلطنت نطق که از ضمیر عالی رای خویش می خوانم، باظهار می رسانم و شرائط معذرت آن پیش آورده ام ـ

دربیان علّو شعر خود

بنده خسرو از بخشش احد، در ملک کلام یگانه است که چهارگانه نه، بل نوبت پنج گانه کوس اوبر فلک زنند ورمح[9] جلی قلم او بباریکیهای اشعار پرچم آسهان می گیرد ـ تاپردهٔ اطلس فلک برایش علم شده و شکر فروشیش چنان است که دینارہائی می گیرد که چون ماه کامل بدرهٔ آسهان را در برمی گیرد ـ شعرش شهر به شهر روان گشته بلکه چون اشعهٔ آفتاب، شرق و غرب

گرفته است ـ شعر:

فاشکرالمعطیه جاء نی بفضله
فیه تودیع خزائن عرش الله (کذا)

مایدهٔ عیسی نطق آسمانی که لبالب دقایق و معانی پخته است بربنده نزول یافته است که پیش چاشنی گیران ذوق نهم تانعمتی که در خور کام و فراخور مذاق باشد در دل ایشان گذرد و طبقه طبقه تناول کنند ونواله رسانی منعم را شکر گویند ـ شعر:

کنم من هم سپاس نعمت حق
ویذکر دائما وحی نواله (کذا)

چون خداوند علیم خامهٔ بنده را که در شرع شعر قائم مقام قلم و پیشوایان فضل است، بامانت اصحاب کلام انتخاب کرد چنانکه باجماع آن جماعت مقتدای اقدام ایشان شد ـ هر بار که خواستم تا قلم را در سواد تصنیف قائم اللیل گردانم و حبل المتین سازم روی به قرآن آوردم که امام الاقدم ابصار والحان است ، پنداری که هر مصرع من آیت سجده بود که سرم را در سجود آورد و هر دم که کوشش خاک کَنی کردم، قاضی آسمان بآیت، یالیتنی کنت ترابا ،[۱۰] راهنمائی می کرد و دراین فن از فرائضْ و واجبات و سنن و مستحبات طلب کرد ونوافل هم خواست ـ البیت:

یرفع ربی فلما اذایجده
ما طلب المعارف، منها و جده

شعر و پند و اندرز خلاقی

نصیحت که از شجرهٔ طیبهٔ دلِ دانا برخیزد، رموزِ معانی دارد و بااثر است ـ دانایان در اقسام منظوم و منثور آثارِ خود اجزایِ قرآن مجید و احادیث پیغامبر (ص) واقوالِ علمای دینی را آنچنان گنجانند که نگینه های بدیع می نمایند ـ پس این بنده هم در بعضی اشعار بآن توجه نموده است ـ توحید گویی شعاعی

است از آیت، الله نورالسموات والارض[۱۱]، و صورت نبوت گویی تفسیری است از حقیقت ـ یٓس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین[۱۲]، سواد هر شعر نصیحتی، شجرۀ طیبه پر نشوونما ست ، اصلها ثابت و فرعها فی السماء[۱۳]وموعظت هر قطعه عصاره ایست از خلاصه یعظکم لعلکم تتقون[۱٤] ـ روح هر غزل این چنین گویا شمه ایست از شمامه انّی لاجد ریح یوسف[۱٤]و نوادر وصفی گویی نصیحتی است از اصل ابکار عربا اترابا لاصحاب الیمین[۱۵]، و رقم مدح دینی گویی جایزه است از خلقنا الانسان فی احسن التقویم[۱٦] ـ ومراتع مثنویات گویا لطافت بیان فیهما عینن تجریان[۱۷] ، باید و محاورها و دوبیتی ها گویی دوباغ جنانی است از حدائق و جنات الجنتین[۱۸] دان، وجواهر نثر گوئی گویی نفایس است از مخزن، ولله خزائن السموات والارض[۱۹]، واگر درمعانی اندرزی سخن جریان دارد، در دفتر و دیوان هم نگنجد ـ

هنر شعر

الحاصل، دراوصاف نظم و نثر خویش، خیالاتی چند در اقسام متفاوت هدیه طبع نموده ام اما مصنوعات مطبوع که از مضیقات طبع سرزده، که عطیه الهی است و بعضی تشبیهات ریاضیانه دارد، بعداً بیان می شود، چنانکه عنصریان عهد بآن مصنوعات دل دهند، ولی آغاز تشبیهات از غزل خواهم کرد زیرا که دراین وقت بیشتر طبایع میل به غزل دارد، وتا آنجاکه بازار پارسی گرم است، آتش طبعان بیشتر توجه به غزل و تغزل دارند وازآن مجلس را روشن می گردانند، خاصه آتش طبعان خاک دهلی که از باد فکرت می برند واز موج روان طبع خود بحور نظم را آب می دهند ـ چون طبیعت ایشان را در خاک و آب خویش هم می بینم، لا جرم در تهیه عناصر نظم و نثر از روش آنان اطاعت و پیروی می کنم واز این باد بندی است که

من کورۀ محیط را اثیر کردم

آری، از روی عقل چون بدامنِ محال ایشان در نتوانم رسید، مصلحت درآن دیدم که خامهٔ پخته رابذکر همچون ایشان دود اندود نگردانم که نباید غزل کسی که مرتبه آب دارد به خاک تشبیه یابد وازدست کسی دیگری آب و آتش گردد ـ مزاج من این است که آتش چراغ کسی را نخورم و نپزم،

و در چراغ دیگری بادی هم نخواهم دمید ـ هم برآتش طبع خویش سودا خواهم پخت وهم از این راه هوای دل خویش که از کثافت طینت آب گشته است، از فایده قلم بیرون خواهد تراوید ـ در اوصاف غزل بیشتر چهار تشبیه بچهار عناصر بآئین تخیل حکماء انگیخته ام که از چهار طبع خویش بیرون خواهم داد تا ارکان آن معلوم بود یا عنصر گم شده از اشارهٔ مناسب مفهوم بود ـ شعر:

تابدانند که یک طبع وی هست چهار
که نمی زاید ازو معدن و حیوان و نبات
اینکه این آن چهار تشبیه است
کز خطار غبتی به تنزیه است

مراتب مختلف شعر گوئی

معلوم اصحاب طبع بادکه مرتبهٔ اول غزلیات، مشابه خاک است یعنی چنانکه خاک، خشک و کثیف و نازک است، آنها نیز به سبب صنعت ها و تکلفات خشک، بکثافت میل کنند چنانکه هنگام پرداخت دیوان تحفه الصغر بوده است که آن ایام خاک بازی طفلان بود ـ در هر صفتی، رغبتی تمام غزل برطبق مزاج بوده است ـ جائی که لطیف آمده است بدان ماند که دُرّر حکمت گویند وجائی که چون خاک لطیف شد، آب گردیده است که گویی خاکست که از حد کثافت بلطف میل نموده است ـ شعر:

سهل باشد نیاید آن بشمار
کان چنان اندک است، نی بسیار

مرتبهٔ دوم غزل ہائی است مانند آب یعنی چنانکه آب، لطیف و صافی و بر خیال واز خاک برتر است، اینگونه غزل ہا برتر و لطیف ترویر خیال تراز پایه صنعت منکلف غزل است که پایه خاک دارد ـ وبآن تشبیه کرده شد، واین دوم بالا نراز کدورت الفاظ و مصفاست ـ غزل ہای و سط الحیوه اکثر بی آب است وآنکه جائی در غزل یک بیت یا دو بیت یا غزلی تمام گرم و تر افتاده است، گویی آبی است از آتش طبع بیشتر تاب یافته ولی این چنین گرم و تر آنجا کم توان یافت، وآن بدان می ماند که آب هر چه جوش بیش می یابد، مقدارش کمتر می شود و آنچه کم شود هوا می گردد ـ پس ناچار آنچه جوش می یابد و هوا شود، اندک تراست و دیگر در حد مائیت برآب خوستن ماند ـ

مرتبهٔ سوم غزلهائی است شبیه باد و خاصیت باد آنست که گرمی و تری نسبت بآب لطیف نرو روان تر وبرتر تربود واز غزل ہائی که مانند اب است ، به نسبت لطیف تر است و روان ترو عالی بود از خیال خالی واگر جایی بخیال آمیخته باشد، بدان بماند که آنجا قدری آتش طبع حاصل گسته است واز لطافت هوائیت کثافتی حاصل آمده و این بیت یا غزل بمائیت مائل شده واگر جای نیک عرضه داده، بدان نمودار است که اگر بادی اندک بآتش بسیار آمیزد، قوت آتش بروی غالب آید ـ ناچار هوا، آتش شود تا آنجاکه غزل برمائیت، بادی گردد، پنداری که از آتش طبع قوت بسیار یافته است واز مقام هوائیت بمرتبه ناریت رسیده است ـ غزل ہای دیوان غرّهٔالکمال بیشتر اینطور است ـ

مرتبهٔ چهارم غزلهائی باشد مماثل آتش ـ یعنی چنانکه آتش میل بعلو دارد و بهیچ حال سربفرود نیارد وتروخشک را دروی گذری نبود مگر بامزاحمت وهیچ طبعی ازآن بلند تر نتواند رسید ـ این غزلها نیز چنان بود که هیچ طبعی به بلندی آن نرسد وچنانکه حرارت خاصهٔ آتش است اینها را نیز حرارتی باشد، خاصه در دلهای نرم چو آتش در پنبه می گیرد، ودل آهنین را نیز قدری نرم گرداند واگردلی است که از عشقی یا مصیبتی اثر دارد، بیک شعله اینها بسوزد

و خاکستر شود ـ غزل های دیوان بقیه نقیه بدین حرفت است ـ بیت :

کنـــار اذاتســـتد و حرقـــهـــا
بها یحرق الرطب و الیاس [20]

افلاک چهارگانه دواوین

بعد ازاین اگر مسعله حیات روشن ماند، و آتش طبع وقاد مستعل بود، امید است که از غزل سوزان و بلند کردهٔ اثر که سراسر آتش است، برآتش پای کوبانم بمتابنی شعله سوزان ان از خرمن ماه بگذرد و در خوسه عطارد درگیرد، وچیانکه احراق عطارد بجرخ ازاین شعله باشد، نه از آفتاب ـ عطارد آن تخمهٔ خاک را معلوم است که منل خسرو عطاردی دران نیاورد، حون به ستبیهایی که از دیدن ان عطارد را دوران آرد، چهار نوع غزل را بیاراست ـ خواسم که چهار دیوان عالی فدر حود را نیز از انجاکه چهار عنصر وجود است، بآنها تشبیه کننـد[21] ـ طبع الحال که اتش است، از خاک و اب و بادگذسته و به مقام استعلائی رسیده و بمقام نازل میل نمی نهاد ـ خلاصه حون دواوین خود را چون برجها دید، بردفایو آنها چهار افلاک یکی ازیکی فائق بآن دوائر سنجیده شد و تشبیه گردد، و شمس که انوری فلک است، قصیده او را روسن کند، چون بدان مشعله فلکی روز بازار سمس گرم گشت، مشتری که مسعود سعد است، چون خریدار باسعادت سوی آن زبانه سوز آمد ـ گرما گرم پرسش نمود که مراد خروج خاطر این کاتب خاص بحجاب التماس است ـ درخواست نمود که جهـار دیوان خسرو را که سرف تشبیهی بآنها ارزانی باید داشت، بگیر، مشتری این توقیع را سعادتی بزرگ پنداشت واول اسعدک الله دعا کرد وبعد ازآن جواب فرمود که ای کاشکی پنج یا شش بودی که جیب اعظم فلک پنجم یا ششم نیز ازاین تشبیه پر گوهـر گشتی و مشـتری را این کمی مساعدت سعادت نبودی که چون دیوان هنوز چهار است، تشبیه بچهار اولی وتا همین حدمی ماند ـ وآن هم از خسرونکو آمد که بیتی کلک او زینت قوس مشتری

و تیر چرخ که خریداری شود ـ

خلاصه، مشتری کار خود کرد یعنی خریدار دیوانها شد برای افلاک ـ ناچار دراین سودا از ساکنان مشترک سپهر دوکان بلند بر گرفتم و چهار دیوان خود را بچهار تشبیه والا در چهار منصب بالا مربع وار نشاندم که به یمن آن تربیع مبارک تربیع نحس کواکب را در شش جهت سعادت تسدیس حاصل آمد ـ بیت:

اینک درین صحیفه گنج فلک نهان هست
تشبیه چار دیوان باچار آسمان هست

دیوان اول که رقم تحفه الصغر دارد، درایام صغر سخن را چون چندان مرتبه نبود به فلک اول یعنی فلک قمر که فرود ترین افلاک است اتفاق افتاد می ماند و چون این فلک مداراول افلاک است بآن این دیوان مانند کرده شد وازآن وجه هم که آن چنانکه قمر بیشتر خانه بخانه خود نقصان دارد، معانی ان دیوان هم بیت به بیت بیشتر سبیه نقصی و خامی دارد ـ شعر

معنی زکمال بر دارد و قدری
زانگونه که درمیان شهری[۲۲] بدری

در دیوان دوم چون علم عمر به میانه منزل افراخته شد، بدان جهت آن بآسمان خیال وسط جای داده شد ـ سخن چون از حضیض صبوت باوج جوانی رسید و درجات دقایق شعر از دیوان تحفه الصغر ناحدی بلند است که فلک دوم از فلک اول، لابد فلک دومش تشبیه کرده شد فلک دوم نشانه گاه تیراست[۲۳] ودر عالم جملگی علم قلم تراشیده تیر شود از فلک هم همین تشبیه کلک خود خواستم که مریخ نگین باشم ـ شعر:

تاتراشد کلک این دیوان که چرخ دوم است
با عطارد هم برآید راست چون یکجا دو تیر

در دیوان سوم که سخن دروی کمال آورده است واز این جهت اهلّهٔ مبارک

و عرز[۲۴] بایمن بآن نام شد و درآن چون شهاب خامه سخن از دو دیوان گذشته بلند تر شده تا آنحد که فلک سوم از فلک اول و دوم، تشبیه این دیوان به فلک سوم شد که آنجا مجلس زهره است ـ فلک زهره فلک طرب و خوشدلی است واین دیوان هم مجلس خانه طرب و عیشی کامل دارد وابیات آن را مانند خانه های زهره با شرف و منزلت هست ـ شعر:

و یحصل کلهم فیها دوام
کمال الفضل من عندالمعانی

این دیوان چهارم که بقیه لطائف طبع و ظرائف همه چون ضیای خورشید و نور قمر و درخشش انجم دراوست که بالقب بقیه نقیه نامور شده، چون هر بیت ان در بلندی همسایه بیت معمور فلک است و بین الکامل، این چنین ارفع درجه قصر چهارم را به منازل اسفل چه نسبت ؟ پس آن رابه فلک چهارم تشبیه کردم ـ وچون فلک چهارم خسرو انجم است، باین دیوان خسرو انجم فضل شدم و سخنم بر فلک چهارم منزلت معراج یافت که در سواد روح الله آمد، و حضرت روح الله برآن دمیدند وبه آمین روح الامین آن را زندگانی دارد ـ پس آنطور که آفتاب بر فلک چهارم خسروی می کند، این دیوان هم خسرو دیوانهاست که کلک بنده بایمن قدوم شیخ الشیوخ خود که راهنمون من است در هر حال، گویا معراج بایزید را دریافته ام و امیدوارم که این معراج خیال شعرم را ازبالا به بالا نرمی رساند ـ شعر:

جسم علی قدراعلی الفلک العلی
فهو یحسبه الی تحت الثری

دورهٔ پیری و کم سخنی:

این بنده ازاین پس همت آن ندارد که هر روز قوت به سخن سپرد و نوخط بشود وبه تخضیب تشبیهات رنگا رنگ و تلوین کلمات گونا گون بپردازد، هر

گاه که موی سپید شده است، محاسن[۲۵] اشعار رنگین کردن بدان ماند که پیران بخضاب ریش را گلرنگ کنند تا موئی ازآن سفید ننماید، ولی گاهی دیگران برریش گلرنگ آنان می خندند و خود ایشان هم ـ شعر:

مخــضــوب لحیه شیخ مضــحــک حدتــا
ریش الحــواصــل یحــلی ریش طاوٌس

اما اگر روزی کاغذ ساده بنویسند که مصداق کتابه محاسنی کخط مراهق حول العذار، است، خامه دود اندود این کاتب هم چنان کنند وقلمی را که اصابع الرحمن از صفات اوست بکار اندازد اگرچه لمن القدر بانّ بمتعه خاصه در پیری۔

دیوان شعر چون باغی می باشد که در آنجا شجره طیبه توحید سایهٔ رحمت گسترد و شجر نعت سیّد المرسلین ص برمی نهد و دیباچه نثر نیز یر از دُرر جواهر باید که مانند طرات شبنم بر روی بوستان افتد و درختهای خرما و میوه های دیگر تر و تازه نهاد و قطمیر و نمرہا معلوم باشد و گل و خارهم قرین باشد و شاخ آن بشاخهای دیگر منشعب ماند ـ قصیده باشد یا غزل ، باید با معانی باردار و مثمر باشد و باستعارات و عاریتهای تشبیهات گاهی چون پسته دهن کند و گاهی چون خندهٔ انار از لب خوبان سخن گوید و مبالغتهای، رسیده برمنال جوز پخته دربر کند

پُر مغز و لذیذ و باحلاوت

واگر بشاخهای بلند اثمار و گلها دست نرسد، باری از خیالات وایهامات باید استفاده کرد و چون بادامها دو مغز خالی نباید بود ـ امّا صنعتهای دیگر چون ترصیع و تجنیس و اشتقاق که چون میوهٔ خام باشد، باید آنها را پخته نمود ـ نیشکر ہاباید نی دهند هم شکر، واز ان شراب ببار آید واز درخت عناب خون آلود رنگ بایستی گرفت، ولی طرفه عنابی باید که اوّل خون دل در جوش آورد و بعد ازان خون جوشیده را تسکین دهد، و قطعاتی باید چون خربوزهٔ بزرگ و

متنوباتی مانند حوزی بدونیم و لبالب بر مغز و غزلیات حون خوشهٔ انگوری که در هر دانه آن شیرینی بوسیده باشد و شیرهٔ آنها در مذاق اهل ذوق سیرین ، سیرین خوار و خوش گوارا بود و درکام مستان شوق، تلخ انگبین و سست کارنباشد ـ جمنهای سعر و باغهای سخن حنان شایسته است که هر یک از قطرات باران نطق مسغرق قوای نامبه سوند و سجر خبیثهٔ هزل مغلوب سجر طیبب جدّ گردد و گلهای طیبت و مطایبت هم حا بجا بشکفد ـ این کاسب را از مهب عیب نسیمه است که بآنها غنچهٔ دل می شکفد و اینک باغی می نهم با گل و ریحان واثمار باند در باغ شعر اوضاع شریف و اختراعات لطیف و اںداعات عجیب نماباند که آنجا درختان باند غریب که دست یافتن به آنها دشوار باشد و باروبر آنها دیدن کافی است برسبیل ندرت حوی قرنفل که

کی بخنددلب شیرین سخنان

اری

الـــورد يوجـــد فى رياض الـــكـــثـــيره
ولـــكـــن غرس الـــقـــرنـــفـــل لا يوجـــد

این بنده سه دیوان خویش را بدین ترتیب بنیاد نهاد که در آن باغها و گلها و میوه های شیرین آراسته گردیده است ـ هر بیتی که برشعری نگاشته، گوئی سلسلهٔ تازه و نو بوجود آورد ـ والبته می داند کاتب که خوش نوائی و مغز گفتاری که بعد این از بیضهٔ خاکی بیرون آیند، در این بوسان پرواز خواهند نمود واز این هم بهتر باشند و باغ بزرگ سودا خواهند پخت ولی آراستن مطلب باین گونه فرد یا بیت یا ابیات، و آرایش حدایق که قدیم می شود، خاص اختراع من است و پی روند گان باید انصاف بدهند و در نظر دارند که کدام درخت این باغ نشاندهٔ که است ؟ و اگر چون درخت بید گردیده زمانه تیغ خلاف بر آرد ـ

بیت

خود اورا هم بسان بدبینی کاندران بُستان
نه از خود هم بری یابد نه از وی بر خورد غیری

شطرنج بازی شعر

شاہان تخت سخن دانند که بربساط نرد چه قدر دویده و بازی نموده ام تا بدین درجه آمدم ـ در این مدت با شاعران بر حوردم که بعضی ہا فکر شعر مطول دارند و خیالات بعضی ہا خانه بخانه می گردد و به ساه خانه کسی را راه نیست ـ من هم این مىال دارم که بعضی ابیاب شاه دارم و بعضی حون فرزین، و معلوم باد که خانه فرزین نزدیک شاه اسب ـ بعضی از ابیاب بیاده محکم بسىه سده اسب ـ بیاده چون ضارب دو بیت است ، اینگونه بیت هم در دو بیت خود خوب ضرب می کند ـ این برای تشبیه دادن شعر به سطرنج بازی گفىه سد ـ در شطرنج هم وضع همان طور است که در شعر ـ نکی یک نیمه سطرنج تمام می ستاند و یکی نیمه نیمه ـ دیگری مهره بازد و مهره خود را بر جمله روش بر مهر ہای دیگر کار فرماند و بطور غالب دیده شده که بر حریف غالب آید ـ حریفان بنده هم تمام باز و نیم باز ومهره گیر بودندوبمن مهرہای داده اند ولی این لعبت نمی گذارد که دواوین کاتب مدفون ماند و هر چه از خرافات چون ملاعبه شطرنج در پیش آرند، این مهره سخن همه را دربازد واز دغابازی ہا نمی ترساند ـ مخیله ہای حریفان مختله است و مهره ہای آنان در شکسته ـ مهره من به چپ وراست می پردازد مانند بیذق و برهمه زخم می آید، واز پس و پیش بسوی آن نگاه می کنند و دوچار بخت مات می شوند و قیامت برآنان می گذرد و بنده رخ سرخ وازاین روش دل گرم اسب واز طریق راست نخواهد گذشت ـ شعر:

آن کج مزاجی کز دغامانـد بر آب کج رود
حوبیذق فرزین شد، سر زیر کن گو بازرد (کذا)

از این شطرنج بازی غالب، دندان ترمی شوم و هوس دندان زدنم افزون تر

می شود واگـرچه سن من دو برابر شده نسبت به آغاز جدّی شعر، دندان های اندیشه رفـه و خنده دندان خندهٔ دهان گردیده و به مواظبت سوهان برای تیزی دندان احتیاجی نمانده که آنچه بایست خائیدن گیرم ـ چون سن از سی ودو به سصت و چهار رسید جواهر بقیه دندان هم ریختن آید ـ

بیری و خاموشی

راست طبعان می گویند که دهان یاقوت بار ترا اکنون هم درخور بستن نیست و حقیقت این است هرچه درج دهان خود را مهر ها می نهم، مروارید بیشتر می بارد و هر جند که آب دهان گره می آرم، همان قدر صرف آب و تاب می گردد ـ بیت:

گره می شود آن گره در دهان

کما عقـدت قطره فی صدف[۲۶]

بارها ازموج تخیل در بحر ها می رفتم که معلمان کامل غور آن در نیابند ـ هر جند که غواصی می کردم رنجی می دیدم ولی از بحر سخن چندان لالی غلتان را که بندرت یافت می شود گردمی آوردم ـ ولی حالا گردنمی توانم آورد چون هنگام آه نمانده است که به ترصبع و تشییط منظومات مشغول شوم ـ الان یکی دودُرّ چیده بسنده می کنم ودر سلک نظم می آورم و مابقی همچنان برزمین طینت افتاده خاک می خورد که اشغال دیگر هم است ـ اگر آنهمه نفایس را در سفاین جمع آوردمی، چهار دیوان که هر یک دریائی شده است تا این زمان جزیره وجود را خالی نگذاشتی و سفاین و کشتی های زیاد در آنها غرق گشتی ـ

بیشتر دربیاض شعر که سودا کردم یدبیضا نمودم و مبصران سیاه و سپید را از دیدن آن بیاض سواد دردیده حیرت سیاهی می بست و خواستند که در چنین بیاضی دیدگان را سوار کنند

لینصب هذا السودا منصب کحلی[۲۷]

دربدیهه گویی خود سرعتی دارم که تاکسی نام بیت بگیرد، من بیت را

عبارت کرده باشم بلکه اندیشه سریع السیر بدیهه کاتب را بیان نمی رسد ـ وی را بسیار باررباعی گفتن شد که خیال بتش از قلم انهارا تمام کرد ـ بدان سبب که قلم کاتب دربدیهه در محافل سلاطین و امرا عجایب داشته است مگر دیگران سردردوات گم می کنند تا بیرون آمده حیزی بنویسند ـ این همه اصحاب سخن تحیر بمن دہان بسته ماندند و هم دہان باز خواسند بعد ازانکه از چاه دوات بر آمدند ـ بیت:

کین زمــان بخس و خاک بیره شدنــد
زنــده بودنــد بــاد رحـمـت حوس (کـذا)

در شریعت سعراء الان لازم است که دراین دیباچه چند نکته محقق و مدقق و متین خود به ظهور آورم: اول ذکر انعام خدانی است درحق خویس بحکم فرمان اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم[۲۸] که بنده را بیش ازآنکه در فیض جوانی سامل شوم، عطیه فرموده است ـ دوم اسکه اگرچه قوت و قدرت داشت و علم خویش دراین بشرح رساندم که بیان واقعیت بوده ازان به بعد به بیان عجز و نیازمندی خوبش بردازم تا فقهای ابن علم را مبین و مبرهن گردد که به هر دو طرف حجج محکم ربطی یافته است ـ

سوم آنکه کلمهٔ چند ازهمه جانب همان نامی گویم که در بردهٔ دل می خلد ـ شعر:

اخــرجــتــهــا من مهــجــتــی مســتــسـفـیا
دفــع الــتــنــادی لرفــع حرق و تعــب

در این کار، نظیر فقهی یادمی آمد وآن این است که در شریعت اگر مرداری در چاه افتد تا او را وهمه آب چاه را بیرون نکشند، چاه پاک نگردد، بحکم این سبیل، اگر فضول درون چاه یعنی قلب را بیرون نیفگنم، پاک نمی گردد ـ پس ناچار جیفه درونی را بدہان ولب آورده بیرون افگندم و باقلم هم ذکر شده تادیگر کسی هم بدانگونه که باجیفه خبیث ملوث است، آن را بیرون ریخت کند ـ بیت:

لیطهر بنرنا من کل لوث
و یرغب فیه طیباکل نفس[۲۹]

کار من از حد بگذشت واز سیاه کاری دراین سواد وبیاض ریش سیاهم سفید شد وروی سفید من سیاه - هنوز چون طفلان غافل بدان خواب جوانی ام و شب بیداری های پیران کم هست و در حقیقت املیات و آرزوها همه احتلام طفلان نابالغ است - طرفه جایی است که دعوی بلاغت می کنم وخود را ابلاغ نمی کنم، و بلاغت به گوش دارم نه به قلب - حیف که دربازی بچگان مشغولم که کدام بردیگر غالب می آید، تلمیذ بی ادب هستم که طردمی کنند و بازمی ام و بازی می کنم که غالب بیایم بر حریفان که

من دنی الرفاب علی السراقی اغلب

مثل کاتب بدان ماند که طفل راسوی مکتب دوانند تادر دوانیدن نی قلم سوار شود و جانب نی سواری طفلان دود که پیوسته چون نی سواران پیاده ماند - دوانیدن مرکب قلم همان پسندیده است که در میدان علوم دینی صهیل صریر بر آرد و مابقی دوانیدن نی قلم، همان بازیچه طفلان است، من طفل که تازمان پیری این اسب نی را می دوانم که قلمش سرزده بیابان انهم فی کل وادیهیمون[۳۰] است و هنوز هم این قلم رامی دوانم - بنگرکه در کدام بادیه جهنم سر بر خواهند کرده که این چنین خیالات سوزنده را باند و قلم را که آلت وحی خداوندی است کجا روا بوده که دست افزار کذب سازم - بیت:

بسکه زین سودا سیه دل گشته ام همچودوات
سرنگون و روسیاهی گشته ام همچو قلم

سودائی که دراین سودای طولانی است، سیاهی دل خویش است که سر قلم را بدان سیاه کرده ام وصحیفه ها هم سیاه روی ساخته، هر چند که این سیاهی درونه کتاب چون مطبخ گدایان که نتیجه خس و خاشاک است بیرون داد، رنگ و بوی عاریت به دست آمد - این همه دود چراغ است که آن را کحل

بصردانسته ام و گوهر شب چراغ نام نهاده وبدین سیاه کاری هم از زعفران آب رحمت پروردگار امیدوار عفو و آمرزش هستم ـ

اعتذار و مناجات

خداوندا، اگر آب رحمت تو برروی سیاه کاری دود اندود من رسد، همه زدوده و پاک و صیقل شود و سوختنی های نامه ام بیک حرف پاک زدای تو نابود گردد ـ

بیت:

و آنگــاه برنــدم بســیه خانــه عشــقش
تانــامــه و من هردو بیکــبــار بســوزم

الهی بصدق قال من قال انا افصح العرب و العجم[۳۱] که بآب وما علمنه الشعر[۳۲] اورا بی آلایش شعر ساخنی، دروغهای راست کرده سعر مراهم پاک بشــوی ومن شاعر دروغ زن را بسوی راستی وراسکاری ورستگاری راه بنمای که از دروغ گوی خویش تالب رسیده ام وازربان برفتنه خود بسگ آمده که برای شهرت دنیا به خمول و خذلان اخرب برانم اختیار کرده است من محال را بحدی وسعت مجال دادم که در عرصه شک بینی و ندامت ام ـ یک سطر با وسعت در آسمان و زمین گنجانده ام و بعضی از مبالغت های کفری را می رسانم ـ

خلاصه، کفر را دیباجه ستایش خویش و دیگران می سازم ولی چون پیغامبر صادق فرموده است که المؤمن لا یکذب ، حال ایمان من چه باشد و انجام من چه خواهد بود که بحکم کل شاعر کذاب، بکذب رسیده ام و هم مدعی سخن محکم وراست هستم که این طور دوبار کذّاب خواهم بود ـ اهل ادب گفته اند که کاذب از کذب فاعل است و کذوب ازآن بالا تر واکذب ازآن هم بالا تر و کذیب از این سوم بیشتر و کذاب در مبالغت از همه بیشتر باشد در کذب ـ پس باین دروغ ازراستی شعر خودچه بگویم چون بنده کاتب مبالغت ها کرده

همه را مصداق کذب کلها و خلص ان صدقت ساخنه ام ـ بس بردلم می گذرد که ابن دروغ سخت باعث عتاب و عقاب خواهد بود ـ شعر:

سهـام الـنـارلـین علی انـمـی
برد المـاء فی حر الـقـیامـه[۳۳]

واجب است که یک نظرآن اشعر الشعراء و قائدهم الی النار امرؤ القیس رابه نظرم آرم که شعر با چه بلند سروده و وعید جهنم هم باو رسیده است ـ[۳٤] بس جای خود را در نظر باید داشت ـ آری، دراین نومیدی، جز بادی که از مهب عنایات باری بوزد و کوههای سیاه کاری را 'کالعهن المنفوش' ۳۵ سازد، چه کسی را باید خواند ـ الهی اگر کوههای گران گناه را بنبه وار نکردی، کذب و مبالغت مرا بدوزخ خواهند افگند ـ شعر:

بین که ناحـال جون من جه شود
گرد باد هوی و آتش تیز
باد و آتش کجـا رسـنـد گرمـن
نابـم از جانـب بوراه گریز

ابن گنشانده زبان باری از صدیقان می طلبد واگرجه مشغول تسبیح و تهلیل و ذکـر الهی است که 'واذکر الله کثیرا'[۳٦] بیان آن ودیعت است، ولی بدرگاه باری مناجات مهر خاتمه و ختامه مسک دارد که از جزو جزو صندوق استخوانی کالبد من همه کلمه فتوح ساز بر آید که لا اله الا الله محمد رسول الله ـ

* * *

توضیحات

۱ ـ نمونه ـ ۲ ـ اساس بر صورت رحمان تخلیق کرده شد ـ ۳ ـ بوساندن ـ ٤ ـ بو مرا از آتش آفریدی ـ قران ۷ ۱۲ ـ ۵ ـ گل سرخ از عرق من است ـ ٦ ـ بعد از من می اید که اسمش احمد است ـ قرآن ٦١ ٦ ـ ۷ ـ دین احمد تا ابد باقی ماندنی است ـ خدایا اورا ستای و من هم احمد را می ستایم ـ ۸ ـ پس نعمت پروردگار خود

را سپاس نگوی ـ قرآن ۹۳ ۱۱ ـ ۹ ـ سره ـ ۱۰ ـ ای کاش که من خاک بودم ـ قرآن ۷۸ ۴۰ ۱۱ ـ خداوند متعال روشنی آسمانها و زمین است ـ قرآن ۲۴ ۳۵ ـ ۱۲ ـ ناشین و سوگند بخدا بدون شک تو از پیغامبران می باشی ـ قرآن ۳۶ ۱ و ۲ ـ ۱۳ ـ رتبه او ثابت است و ساحه او در افلاک است ـ قرآن ۱۴ ۲۴ ـ ۱۴ ـ بی شک من بوی خوش یوسف را در می یابم ـ قرآن ۱۲ ۹۴ ـ ۱۵ ـ قرآن ۵۶ ۳۷ ـ ۱۶ ـ قرآن ۹۵ ۴ ـ ۱۷ و ۱۸ ـ آیات سوره رحمن ـ ۱۹ ـ و خزائن زمین و آسمانها از آن خدا است ـ قرآن ۶۳ ۷ ـ ۲۰ ـ مانند آنست که وقتی شدت گرفت برو خشک همه را می سوزاند ـ ۲۱ ـ بعدا طبق از روی شاعر دیوان پنجم هم از مخزن طبع وی چکنده است که بهانه الکمال باد دارد ـ ۲۲ ـ یعنی ماه ـ ۲۳ ـ بنرهیان مریخ است ـ ۲۴ ـ غره یا اهله ـ ۲۵ ـ زیش ـ ۲۶ ـ اینطور که قطره آب در صدف بسته می ماند ـ ۲۷ ـ با این سیاهی مرتبه سرمه یابد ـ ۲۸ ـ بخاطر ساوربد نعمتی که تنها ارزانی نموده اند ـ قرآن ۲ ۴۷ ـ ۲۹ ـ باچشمه ما از هر پلیدی پاک گردد ـ هرده ازان بوی خوش یافته خوشحال گردد ـ ۳۰ ـ آنان در هر وادی سرگردان می باشند ـ قرآن ۲۶ ۲۲۵ ـ ۳۱ ـ من فصیح ترین فرد عرب و عجم می باشم ـ حدیث رسول (ص) ـ ۳۲ ـ وما اورا شعر نياموختيم ـ قرآن ۳۶ ۶۹ ـ ۳۳ ـ سرای است برگناه من بره می شوند و آب در بین رستاخیز خشک می شود ـ ۳۴ بزرگ ترین شاعران و راهنمای آنان به جهنم ـ حدیث رسول است درباره امرو القیس ـ ۳۵ ـ مانند پنبه حلاجی شده ـ ۳۶ ـ خداوند متعال را زیاد ذکر بکوشید ـ قرآن ۶۲ ۱۰ ـ

دیباجهٔ دیوان نجم 'نهایة الکمال'

بسم الله الرحمن الرّحیم

حمد

بسم الله الواهب الّذی الشعراء تبحر و جعلهم متجرا فی بحور الاشعار وبالضیاء ـ ذلک فضل الله یوتیه من یشاء ۱ ـ وامدح احمده محمّد صلی الله علیه و سلم الّـذی جاء بطبب الـوحی بمافیه وانزل الیه الکتاب لا ریب فیه (۲) ـ علیه صلوات الحکیم العلیم ذی الفضل العظیم و علی آله و اصحابه الذین فضلهم الله علی افاضل الامم بفضائل انعم اللهم انزل ابحار رحمتک وصل علیهم اجمعین ـ

حمدی که در روایات شعرای کامل نگنجد و ثنایی که در کمال مبالغت شعر درنیاید منشئ عالم و مخترع لطائف حکم راست که در مجموعه صنع مسبع های سپهر و مربع های عناصر را انشاء کرد وبآنها هفت بحر بسیط جوهر وچهار دائره وافر اثر موالید سه گانه را نظم داد ـ وهریک را معنی خاص تعیین فرمود کمامنحبرا فیه الفضل والفکر والقلب والنظر (۳) ـ اودرمعادن بیداری محل صنعت موشح و مرصّع داشت واز نبات مشجرها ساخت و حیوان را قصیده پرداخت که از لطایف حال خلق حکایت کند و مردم را که مطابق الآدم بنیان الّرب (۳ ب) است، صفت نتوان کرد که در واقع خداوند اورا بیت القصیده نگاشت ـ من یکون ان یفر من نطاق ربه ؟ فهوالذی بین الوری لا یفر شی منه (٤) ـ اوست واجب الوجودی که سایه امکان بر غیر آن جز ظل اونیارد و همواره فاعل مختاری که تهمت علت بر وجود پاک او نتوان نهادقادرکه عقده حکم او بدندان انجم واخترها نگشاید ـ صانعی است که رقم صنع او از صنعت های انس و جان بیرون نیامد ـ بیت:

هر آنـچـه آن کنـنـد آید از وی آن کردن
کراسـت زهـره که بنـواند آنـچـنـان کردن؟

نقش ساز ولعبت وزنگ منیت برآینه او نتواند نتست، تفکر کمال او خرد را سرانداخنه کرد و تعجب افعال او وهم را پای بریده و ناله ازوی برآید ـ قلب دراک راکه ادراک کاروی است او راست کرده برای گتسادن امور حقایق ـ ولی جندان که جدب نموده از حد تحدید بیشتر برفته ـ نطع عنصر تانامحدود کار کی تواند کرد؟ و عقل نابناک که ابیه ایست مصفا هر حند گرد خود گتست از دایره خیال، نگذشته که تصور ان مصّور در خیالی گذارند ـ بیت:

وهـــوالا له ولا تصـــور فكـــرتـــه
ابـــدی حقـــایـــق ذاتـــه و صفـــاتـــه[5]

بحق اورا سزد که ندای لا اله غیری، در عالم ملک و ملکوت دردهد ـ
دیگرنکه بیک طپانچه ابویحیی[6] خاک گردد کی یارای ادعای انا ربکم الاعلی [7] داشت که در سرکند؟ ـ فرعون که باریش مرصع لاف خدائی میزد همان لوّلو ز مروارید او برریش او دندان سفید میکردند ـ سداد که بهست ررس ساخت جان در گردن او زنجیر شد وازدر بهستی کشان بدوزخ بردندس، و نمرود که باجندان بلندی و نخوت پر کرکس در آسمان می پرید بلگد پشه ای زیر زمین فرو رفت ـ بیت

باآنکـــه مردم شد قوی مصنـــوع صانـــع کی شود
آدمـــی چون پیرشـــد برعـــمـــر قانـــع میشـــود

واز آنجـائیکه کاف کرم او برسرکلید بخت بنده دندانه شد ابواب فتوح وی بیشـتر سد جنـانکه بقلم قضا منسور آدم بنام ابوالبسر مسجود تحریر فرمود تامـلائکه سرکش که در حق او گواهی بخون میدادند بمجرد شیدن فرمان اسجدوا، سربنهادند ـ کرم او کشتی نوح (ع) را روان ساخت ببرکت بسم الله مجریها ومرسها[8] معجزات دادهٔ وی موسی(ع) را برروی آب آورد و خلیل (ع) را به پیغامبری که بمجرد فرمان ینار کونی برداو سلماعلی ابراهیم[9] صحرای آتش بروی لاله ستان گست ـ او موسی (ع) را معجزه کرامت کرد که حوب بردست

او همه تن جان میگشت تا او همه سحره فرعون را بدان زخم جانی زدو عیسی (ع) را مهمان ربنا انزل علینا مائده من السماء[١٠] ساخت و قرص گرم خور زیر دست محمد (ص) گردانید ـ

نعت و منقبت

وعلی الرغم زعم خورشید پرستان، تیرگی شب تیره بنور محمد (ص) که از عدن عدنان دُرِّ یتیمی مانده بود سپری ساخت ـ اورا بسروری تمام بالای تاج نبـوت نشاند و قلبِ سره وی سکه آخر سلطانی نبوت شد ـ سلطانی بود بی قصور که جبرئیل امین (ع) حامل وحی اوست و طوطی قرآن خوان در دیوان مرتبت ـ میکائیل (ع) حافظ مأمور لوح محفوظ نسخه دار کائنات اوست از برای علم، اسرافیل (ع) صور دم صلائی است زیر عَلم حشمت او وعزرائیل (ع) جان شکار شکره ایست دردستگاه دولت او ـ بیت:

الملک والملکوت تحت لوائه
وله الفخر بفقره ذی العلی (کذا)[١١]

ن والقلم[١٢] چتر سلطنت آن بی سایه است و عرش عظیم کرسی معراج آن بلند پایه انبیاء که خورشید ازرای انور او مایه جوی است و پادشاهان دین که سایه خدا اند، در آفتاب قیامت از علم بی سایه او سایه جوی از غیرت براق سبک سیر او کونین علی الفور نور دیده میشود و تخت آن سلیمان نه در زمین گنجدونه بر آسمانها ـ اگر تخت سلیمان بر مکان هوا میگشت تخت او برلامکان میگشت واگراز دیدن یوسف (ع) زنـان ترنج بدست، دست بریدند از اشاره انگشت دست او ارکان قضا وقدر ماه راچون ترنج دونیم کردند[١٣] ـ بیت :

از معجزه خود داده برون یکسر ناخن
آنگه مه نو کرده دونیمه مه کامل

ملایکه که همه تن روح منورند و پریان که همه وجود جان مصور، ازوجود آن

بشر اند و از او جان عالم پایندگی یافته و کواکب که همه جرم نور پاک آن و خورشید و ماه که جزوذوات نور افلاک اند، از آن چراغ ازل تابندگی یافته که صاحب خطاب لولاک لما خلقت الافلاک اوست رابض شرع پر حرکت او باشموس عفو عصیان و عاصیان را گداخت و باحبل المتین توبه بسته آنانرا برياض راحت رساند ولی شمشیر حکم او شماسیان وکافرین را به نابود نمودن هم راهنماشد که فاقلتو المشرکین[١٤] جزاینکه راههای قصد[١٥] بگیرند علیه صلوات الرحمن وعلی جمیع الانبیاوالمرسلین وعلی ملائکه المقربین وآله واصحابه وازواجه تسلیما کثیرا ـ

قرض سپاس وثنای خاتم الانبیا (ع) هم ادانشده والحق نمیشود ولی از خاتم الاولیاء حرف آغاز میکنم ـ یعنی از شیخ عالی ترک نظام الحق والدین که خزاین کونین پیش او بیش و کم ذره ایست ودر مقابله آفتاب معرفت ضیاء پاش او انعام عالمین هیچ است ـ هرکرا نعمت بیعت و تجلّی فقر او میسر شد، دولت کونین یافت و هر که از تلقین ایشان زبان یافت تیغش دادندش درون شکاف ـ قلم تقدیر بکلید راز او مفتوح باشد ـ اجل براو ازراه اخلاص و نرمی گذرد که کسی که براو چهار قل [١٦] دمید اورا در خواب بیند ـ چراغ دودهوس در جوار او خاموش است و کسی که از نفس عیسوی او دمی یافت تبانچه ملک الموت از روی معانی اورا نمیراند ـ عرصه دنیا که جهنمی پرآتش است بر اصحاب او کاردی است چون براسماعیل (ع) بی اثر بود ـ بیت ها:

لاثـاد غبـارصـدمـة الـعـنـاء
ولا الحـوادث لمحـبّـه یکـمـن [١٧] (کـذا)
امـید که از دعـاش یزدانِ ودود
بربـنـده کنـد دخـمـه آتش مسـدود

واین است شعر من سیاه نامه که مجوعه های چهارگانه بیرون بود و دوستان 'نهایة الکمال' نامند ـ والسلام والاتقان علی الله تعالی[١٨]

حواشی

۱ ـ قران محید ۵ ۲۱ ، اں فصل حداوںدی اسب کسی را که می حواهد، می بحشد ـ

۲ ـ ۲ ۲ کتابی که دراں شکی بیست ـ برحمه عبارت عربی (باحدف او۲) اعار باسم حداوںد بحشںده که شعرا را تحری داد و اںاں را در بحور اسعار بافصل و بصیرت ساحت ۰۰۰ واحمد او محمد صلی الله علیه و سلم را می ستائم که باپاکیرگی وحی وانچه درست امده و حداوںد بسوی او کتابی فرستاده ۰۰۰ درودہای حداوںد صاحب بحشش و حکیم علیم بر او باد، و بر ال و اصحاب او که حداوںد، بافصائل بعمںها اںاں را برگریدگاں امم فصل داد ـ حداوںد، دریاہای رحمت حود سرار بربہای و برهمه اںاں درود بفرست ـ

۳ ـ طوری که علم، بفکرقلب و بطم دراں دوچار حیرت اںد ـ

۳ ب ـ حدىث اںساں شالودۂ پروردگار است ـ

٤ ـ که می بواںد ار بطاق پروردگار حود فرار کند؟ حداوںد کسی است که مںاں حلق است و کسی ار او فرار ىمی کند ـ

۵ ـ معبودی اسب که بصور بفکر در او بیسب ـ دات و صفاب او حقائق ابدی اںد ـ

٦ ـ یعنی حصرب عررائیل (ع) ـ

۷ ـ ۷۹ ٢٤ ، مں پروردکار بلںد شما هستم ـ

۸ ـ ۱۱ ٤۱ ،اعار ىںام حدا که حرکب ىمودں و اسکاں اں کشتی باوست ـ

۹ ـ ۲۱ ٦۹ ، ای اںش، بر ابراهیم (ع) حىک و باسلامب باش ـ

۱۰ ـ ۵ ۱۱٤ ، پروردگارا، ار اسماں برما حوابی بفرسب ـ

۱۱ ـ فرشته و حهه فرشتگاں زیر علم اوست و اورا برفقر ارحمںد حود فحر است ـ

۱۲ ـ قراں ٦۸ ۱ ـ

۱۳ ـ اساره به شق القمر ـ

۱٤ ـ ۹ ۵ ، پس مشرکیں را بکشںد ـ

۱۵ ـ قصدیعنی میانه روی، راه وسطا ـ

۱٦ ـ یعنی سوره ہای کافروں، احلاص، فلق و ناس درپاره سی ام قراں محید ـ

۱۷ ـ گرىد ، عبار ، صربب ، ربح و حوادب برای محبّ او (شیح بطام الدیں اولیاء دهلی معروف به محبوب الهی) امکاں ىدارد ـ

۱۸ ـ در اں ىسحۂ فرد ار روی قیاس تصحیح بعمل امده است ـ

بکوشش : داود ملک تیموری

ملک خورشید و ملکه حور سرشت : حکایت شاه جمشید

پیشگفتار

حکایت شاه جمشید عنوان داستانی است که در یکی از مجموعه های ارزشمند نسخه های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش وابسته به مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام آباد ، با شمارهٔ ۸٦١٣ (ص ٢٢٢ ـ ٢٣٩) نگهداری می شود و یگانه منبع آن فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، جلد ششم ص ١١١٣ است ، که با 'داستان جمشید جهانگیر'، 'داستان شاه جمشید با دیوان ' و ' داستان ملک جمشید پسر وزیر و پریزاد' یکی نیست ـ

داستان کاملاً به نثر است و دارای نستعلیق تحریری، با تاریخ کتابت ١٢٥٦هـ و نگارنده ناشناخته و سربند های 'القصه' است ـ و در آن کلمات مروج افغان زمین چون توی، قاز، تنگه، کولوار، در پرده و امثال آن بیشتر به چشم می خورد ـ

داستان شیوهٔ عرفانی دارد، فصیح، دلکش و خواندنی است ـ و از نکاتِ ارزشمند آن، نخست اینکه : نگارنده به همه تفاصیل مکان و زمان نظر بخصوص داشته، اوقات، فاصله ها و همه ویژگی های اشیا را با دقّتِ تمام وصف می کند ـ منجمله فرستادن هدایای پدر دختر به پسر از قبیل اشتران لاله پشم سیاه چشم دو کوهانه، و یا طی کردن پسر و پیر مرد فاصلهٔ دو ماهه را در چهل روز و یا بهوش آمدن دختر پس از بر آمدن زهر مار از بدنش بعد از سه ساعت و ۰۰۰ دوم اینکه ارتباط مناسب صحنه ها در داستان در خورِ اهمیت است ـ بطورِ نمونه : رحم نمودن پسر به ماهی بزرگ و تبدیل شدن ماهی به پیر مرد و

یا داخل شدن پسر به حرم دختر بگونه ای که در قصر های پیشین معمول بود، به یکبارگی صورت نمی گیرد، بلکه از دهلیز به دهلیز و از اتاق به اتاق و پس از بر خورد با کنیزکان خاص و عام انجام میشود ـ و از شیرین ترین بخش های داستان، حکایت کردن دختر از دلباختگی مار با اوست، که کمال تبحر نویسنده را در تزئین و زیبایی آن واقعه نشان میدهد ـ

نکتهٔ ارزشمند دیگر اینکه رشتهٔ سخن بوسیلهٔ جمله های پُر از پند و اندرز هیچگاه قطع نمی گردد ـ بلکه همه جا درسِ ایثار و جوانمردی، توکل و تلاش، قناعت و استقامت، وفای عهد و از خود گذشتگی را با خود دارد ـ با در نظر داشتن پیام های آموزنده و لطف و دلچسپی داستان، آن را رو نویس و پیشکش خوانندگان گرامی می کنیم، با چشمداشت اینکه جالب و پسندیده واقع گردد ـ

یاد داشت : آنچه در رو نویسی داستان انجام گرفته : نقطه گذاری، افزودن حروف ربط و کلمات بین دو قلاب [ ]، توضیح و معنی کلمات بین پرانتز ( ) و یا با گذاشتن شماره و تفصیل آنها در پاورقی ـ

حکایت ملک جمشید و ملکه حورسرشت

امّا راویانِ اخبار و ناقلانِ آثار چنین نوشتة اند، که در ولایتِ بغداد پادشاهی بود 'ملک جمشید' نام، و او را پسری بود 'ملک خورشید' نام، [که] در نهایت جمال و کمال بود و در سنـدِ (سِن) پانزده سالگی بود ـ و 'ملک خورشید' صاحب خرجی ۱ داشت ـ او را روزی گذارش به عرصهٔ بازار افتاد ـ دید که مردی دردست، صندوقچه [یی] دارد و درِ او مقفّل بود ـ جمعی به خریداری او مقید بودند و بهای او را هزار تنگه ۲ مقرر کرده اند ۳ ـ که نادیده بفروشد و اما به ظاهر نیز خالی بود ـ

القصه او را از برای شاهزاده به هزار تنگه خرید و به نزد شاهزاده برد ـ شاهزاده پرسید که : این صندوقچه را از کجا یافتی ؟ صاحب خرج گفت که : 'برای شما خریدم' ـ و کیفیتِ حال را عرض کرد، که بهر حال او را خریدم، نمیدانم که در درونِ او چه باشد ـ شاهزاده گفت که : 'بهر کیفیت از درونِ او خبر باید گرفت، که بی چیزی نخواهد بود' ـ

القصه شاهزاده او را گشاده، نظر کرد [که] چند خانه دارد، که هر کدام خانهٔ او را دیدند، در یکجانب او کاغذ ته کرده گی برآمد، او را کَشاده، دیدند، وقتی که نظر شاهزاده بر کاغذ افتاد، بیهوش گشت ـ ندیمان حیران شدند ـ هر چند کردند، شاهزاده بهوش نیامد ـ بعد از آن به نزد پدرش کس فرستادند که چه نشسته [ای] که شاهزاده را حالتی رواده است، تدارک او را نمی یابیم ـ پادشاه پرسید که : 'چه سبب بود ؟' عرض کردند که: 'قبضیت * رواده است' ـ بعد از آن پادشاه به پریشانی غریب به نزد شاهزاده رسید ـ و به شفقت و محبت او را بحال آورد و کیفیت را ازو پرسید ـ شاهزاده کاغذ را بدستِ پدر داد ـ وقتی که پدر در وی نظر کرد، دید که صورتِ دختری را کشیده اند، که در آفاق نظیر ندارد، و در کنارهٔ کاغذ نوشتة اند: 'ولایتِ من استخر ٤ فارس است و نامِ من 'ملیکه حور سرشت' است و نامِ پدرِ من 'ملیک ابراهیم' است ـ اما

* حالت انقباض

بادشاه وقتی که به کیفیت صورت اطلاع یافت، به شاهزاده دلداری داد که : 'غم مخور، انشا الله تعالی، صاحب این صورت معلوم من خواهد شد [و] بوصال او خواهی رسید' ـ شاهزاده عرض کرد که : ای پدر طریقهٔ وصول او را بچه نوع قرار میدهی ؟' ـ پدرش گفت که : 'ایلچی میفرستانم که دختر را فرستاند' ـ پسر عرض کرد که : 'مرا طاقت آن کجا باشد [که] انتظاری برم، تا خود برسم قلندرانه نروم، کجا آرام گیرم' ـ پدر گفت که : 'ای جان پدر ! من تراکی گذارم که به خواری ۵ خار روی' ـ پسر راضی نشد، [و] باز پسر بیهوش افتاد ـ [پدر] در بیم هلاکت شد ـ مردی درین میان عرض کرد که : 'حقیقت آن ملیکــه (ملکه) را من بگویم، آن زمان تو دانی' ـ شاهزاده مدتی سامع شد ـ آن مرد عرض کرد که : 'امسال چهار سال است که آوازهٔ آن ملیکه را شاهان و شهرباران شنیده [اند و] در ولایت او میروند ، و او را خواهند که در عقد خود آرند، وقتی که با او مواجه میشوند، همان ساعت میسوزند و هلاک میگردند، و راه های او بسیار مخاطره [دارد] ـ و مدت دو ماه راه است ٦ ـ باوجود (این) اگر میروی، بخود ظلم میکنی' ـ وقتی که پدر این حرف را شنید، در گریه شد [و] به پسر زاری و تضرع بسیار کرد که : ' ای نور دیدهٔ پدر، رحم بر خود و برمن بخور [بکن] و ازین داوری برگذر' ـ پسر گفت که : ' ای پدر ! مرامنع مکن که همین جا هلاک میگردم و مرا بگذار که بروم، امید از خدا دارم که بدعای تو، به امید برسم' ـ هر چند پدر و مادر پندو نصیحت کردند، [پسر] تسلّی نیافت ـ پدر گفت که : 'به اندازهٔ آن راه ، اسباب و خدمتگاران [باتو] همراه سازم، تا محنت راه ترا کم شود ـ شاهزاده به جز قلندری راضی نشد ـ پدر دید که تدارک ندارد، و [ناچار] او را بدان جهت رخصت کرد ـ

شاهزاده کولواری و کدوی * گرفته ، پیاده راهی گشت ـ ده روز بادیه طی میکرد ـ روزی نظرش در دشت افتاد ـ دید که درین بادیه از دور درختی ظاهر میگردد، آنگاه پنداشت که در زیر او آبی خواهد بود ـ زود خود را بدانجا

* احتمالا کشکول باشد

رسانید ـ دید که درختی و سبزه [و] در زیر او چشمهٔ پر آب زلال، و درون چسمه پر ماهی ـ شاهزاده دید که منزل خوشی است ـ ساعتی آنجا آرام گرفت ـ [و] پارهٔ نانی بآب تر کرده بخورد ـ و نان ریزه [ی] در آب افتاد ـ ماهیان بوی نان را یافته، همه گرد آمدند ـ شاهزاده دانست، که ماهیان هوس نان ریزه دارند ـ پارهٔ نان را ریزه کرده بآب انداخت ، ماهیان همه را فرو بردند ـ شاهزاده بسیار ذوقی کرد ـ بعد از آن پارهٔ نان دیگر [ی] پرتافت * ـ اورا نیز فرو بردند ـ

القصه در شغل آن، همهٔ نان را پرتافته و کولوار را خالی کرد ـ شاهزاده بخود تصور کرد که، 'کاری کردم که آذوقهٔ خود را دادم ـ اکنون باید که از آن ماهیان گرفته در راه کباب کرده بخورم' ـ بعد از آن دست به آب کرده، به حیله یک ماهی کلان را گرفته در بیرون آب انداخت ـ شاهزاده دید که ماهی بیچاره خود را به هر طرف [به] زدن گرفت [و] مدتی بیهوش شد ـ وقتی که شاهزاده این حالت را دید از بیچارگی او رحمش ۸ آمد ـ با خود گفت که 'ترا زور نکردند که آذوقهٔ خود را برو دادی، در بدل آذوقه، بیچاره را فوت خود می سازی ؟' لایق آنست که بیچاره را آزاد کنی و آذوقهٔ خود را از خدا طلب کنی'

القصه شاهزاده بخود معقول کرد [و] از روی مردی بیچاره را بآب انداخت و بیچاره ماهی باز بهوش آمد [و] بشادی تمام با همراهی ماهیان در بازی شد ـ بعد از آن شاهزاده در سایهٔ درخت استراحت کرد، که بسیار مانده شده بود ـ او را خواب ربود ـ وقتی که چشم گشاد، دید که مرد پرتدبیری در زیر پای شهزاده قرار یافته است [و] شاهزاده را برفق و محبت خادیمی (خادمی) میکند ـ شاهزاده برخاست، به پیر سلام کرد و پرسید که : 'ای عزیز توجه کسی که بمن اینچنین ملایمت میکنی ؟' پیر گفت: 'ای جان پدر، در راه میرفتم، ترا دیدم که اینجا در استراحت بودی ، دانستم که کوفت راه داری ـ خواستم که ترا از کسل (کسالت) بر آرم ـ بنابر آن اینجا نشستم' ـ باز پیر گفت که : 'ای پسر نیکو

* یعنی پرتاب کرد

سرشت ! چه کلفت و چه مقصد داری؟' ـ پسر گفت که : اول مقصد من آنست که بدختر پادشاه دل داده ام، دویم (دوم) کلفت آذوقهٔ راه دارم، که آذوقه [ام] تمام شده است ـ

القصه بیان مقصد را به پیر کرد و گفت که مقصود آنست که بتو گفتم ـ پیر گفت که : 'ای جانِ پدر، از هیچ وجه غم مخور که آذوقهٔ تو مهیاست [و] به شادی تمام با مطلوب خود واصل [می] شوی ـ شرط کن که هر چه ترا خدا از دنیای بدهد، نصف او را بامن (به من) بدهی ۹ تامن همراه تو باشم ـ شاهزاده انگاشت، که این پیر مرد، نیک است ـ شرط را قبول کرد و در خدمت او در آمده راهی شد [ند] ـ هر جای که میرسیدند، پیر از بغل قرصی نانی و جام آبی برمی آورد، [و] هر دو معمور می شدند و به شادی تمام شکر گویان می رفتند ـ

القصه دو ماه راه را در چهل روز طی کردند ـ بعد از آن بجایی رسیدند، دیدند که قلعه ای [از] ماه تا ماهی کشیده اند، و بُن در کیمخت ۱۰ زمین استوار کرده اند ـ [که] مردمِ درون قصدِ بیرون دارند و مردمِ بیرون قصدِ درون دارند ـ غلغلهٔ مردم برین تاس نیلگون فلک پیچیده میرفت ـ [وقتی] نزدیک دروازه شهر رسیدند، دریافتند که این همان شهر است، که مطلوب در اینجاست ـ شاهزاده [که] دید، بسیار خوشوقت گردید و هر دو بردر بارگاه رسیدند، که عجب بارگاهی پر تم طراخی ، [که] در همان جاچادری برپا کرده اند [و] در آنجا طبل گذاشته اند، از مردی پرسیدند که: 'این طبل را چرا گذاشته اند؟' آن مرد گفت که : پادشاه را دختری است در این شهر ، که در پس پردهٔ عصمت ـ هر کسی که به طلب او می آید، این طبل رامینوازد ـ وقتی که صدای طبل بگوش پادشاه میرسد، آنکس را بااعزاز تمام به نزد خود میبرد و دختر را بدومیدهد ـ وقتی که داماد بر دختر روبرو میشود، همان زمان سوخته، هلاک میگردد ـ وجه او را نمیدانند، که سبب چه باشد ـ بعد از آن [که] شاهزاده این خبر را شنید، برضای پیر، طبل را در صدا انداخت ـ پادشاه بر زبَرَ تخت نشسته

بود با ارکان ۱۱ دولت خود، که آواز طبل بگوش او رسید ـ و اسپ [و] سرو پای ملوکانهٔ خوب پادشاه فرستاد [و] شاهزاده را بسوی خود آورد و نوازش بسیار کرد ـ پادشاه دید که شاهزاده، خوش جمالی دارد ، پادشاه را رحم امد، به نصحیت او کوشیده میگفت که : 'ای جان پدر ! بیا ازین داوری در گذر، که بدبخت دختر من علت دارد. که جان بسیار مرد ر ضایع کرد. ... کن که دختر را گرفتی [و] بمراد خود رسیدی ـ مقرر که جمال تو ازو زیاده است، از غیرت پادشاهی فریفتهٔ او شده [و] امده [ی]' ـ شاهزاده گفت که 'ای شهر یار عالم ! من پسر فلان پادشاهم ، [و] بمردی قدم نهاده ام. در قدم تو بمیرم، این نیز سعادت است' هر چند که پادشاه نصیحت کرد. شاهزاده گوش نکرد ـ

القصه پادشاه تویی ۱۲ انگیخت و دختر را به شاهزاده عقد بربست و شاهزاده را به حرم دختر فرستاد ـ وقتی که شاهزاده داخل حرم شد، از قفای او، اسباب تکفین و تابوت مهیا کرده، در نظر او در اوردند ـ جماعه (جماعتی) از دایگان و کنیز کان به استقبال شاهزاده بر امدند ـ گریان شدند [و] بربان عجز مبارکبادی کردند ـ و عرض کردند که . 'ای شاهزادهٔ با غرور ! با این جمال برحال خود رحم نخوردی (نکردی) که هوس این دختر بداختر را کرده [ای]. ـ اینک اسباب آخرت در نظر تو حاضر آوردند، عمر خود را ضایع کردی ـ بیا ای پسر نیکو سیرت، ازین داوری بر گرد ـ فرض کن که جام عیش از دست او کشیدی' ۱۳ ـ وقتی که شاهزاده این حرف [ها] را از ایشان ۱٤ شنید ، ساعتی [به او] پریشانی رو داد و ترس مرگ برو غالب شد ـ بعد از آن، تصور بسیار کرد و غیرت شهریاری در جوش در آمد، توکل به خدا کرد [و] به دلیل آن پیر اعتمادی نموده، قدم بمردی نهاده و از مرگ اندیشهٔ نداشت ، و به جانب خانهٔ دختر قدم نهاده، راهی شد ـ اما همهٔ ملازمان بحال دختر و پسر در گریه بودند ـ

القصه بر در دهلیز خانهٔ دختر، شاهزاده داخل شد ـ آنجا نیز جماعتی مانع

آمدند ، از غیرت پادشاهی[15] مانع نشد ـ آخر کنیزکی در پردهٔ خانه را برداشت ـ شاهزاده بسم الله گفته یک قدم خود را در درون خانه نهاد و چشمش[16] بدختر افتاده بود ، که دختر نیز از پا برخاست [و] به شاهزاده سلام کرد ـ بمجرد شنیدن سلام دختر، شاهزاده وای گفته به پست بالای آستانه افتاد [که] سر در دهلیز و پای در درون خانه ـ بعد از آن دختر وای گفته بر کناره افتاد [ه] مدهوش گشته بود، که مارسیاهی بطول شش گز از بالای سر هر دو پاره شده، دریک کناره افتاد ـ جماعه [جماعت] که این حال را مشاهده کردند، حیران شدند ـ بعضی بر سر دختر آمدند و بعضی بر سر شاهزاده آمدند ـ [و] بعضی به نزد پادشاه در حرم پادشاه رفتند و قصه را بیان کردند ـ وقتی که پدر و مادر [دختر] این حال را شنیدند ، به جانب ایشان[17] آمدند، دیدند که پسر اندک حرکت دارد و دختر اصلا حرکت ندارد ـ و ماری درمیان افتاده ـ قبایل دختر بسیار پریشان بودند ـ وقتی که هر دو بهوش آمدند ، نظر دختر بر روی پسر و مار افتاد، شکر خداونـدی را بجای آورد که : الحمد لله که بعد از چهار سال امروز مشرف بدیدار ولینعمان خود گردیدم ـ پسر نیز شکر خدای را بجای آورد که : 'الحمد لله که به مقصد رسیدم [و] جمعی به سبب من از غم و اندوه دور شدند' ـ و شادی غریب درمیان دایگان و ندیمان و ملازمان و اهل ولایت افتاد و نقارهٔ شادی در صدا در آوردند، و چهل روز شهر را آئین بستن [بستند] و نوئی ۱۲ غریب کردند ـ بعد از آنکه پدر این حال را دید ، از دختر پرسید که : 'درین چهار سال چه بود که نتوانستی به هیچ کس راز نگفتی ؟ و هر پسری که بعد از عقد بتوجمع میشود هلاک میگردد ـ امروز این حال روداده و تو بیهوش شدی و به شاهزاده ضرری نرسید' ـ ملیکه به پدر عرض کرد که : 'روزی در فلان میدان، درلب حوض با کنیزکان، به عیش و نشاط سیرکنان بودم [و] از نوشیدن شراب سرگران بودم [که] در خواب شدم، و همه کنیزکان در هر طرف و بجانب بودند ـ بناگاه من از خواب بیدار شدم ـ دیدم که همین مار در درختی

که در سایهٔ او بودم، ظاهر شد و جانب من روان شد ـ تامن جنبیدم که فریاد کنم ، [در] رسید ـ حیران شدم که چه کنم ـ دیدم که بسیار تملق می کند ـ یقین کردم که بمن ذوقی دارد ـ نظر[18] خود را برو گماشتم ـ مار از اطراف من بسیار گشت و خود را در کمر من پیچید و اما ضرر او نمی رسید ـ بعد از آن کنیز-کان آمدند ـ خواستم که واقعه را بگویم، از کمر من زیر گردید بمتابهٔ که نزدیک بود که استخوانهای من نرم شود ـ دانستم که نمی خواهد که ظاهر کنم ـ بالاخیر [بـالاخـره] صبر کردم، بدینجا رسیدم ـ و هر گاهی که میخواستم که بمردی ملاقی شوم، نمیگذاشت و روز دو وقت سر از جیب گریبان من می بر آورد [و] بروی من نظر میکرد ـ بعد از آن بار در کمر من پیچید و [به] خواب میرفت ـ و هر گاهی مرابـه کسی عقد میکردند، وقـی که آنکسی بمن مواجه میشد، جسته، زهری میانداخت که همان لحظه آن مرد می مُرد و میسوخت ـ وقتی که این جوان بمن مواجه شد، همین مار سر بالا کرده و سر خود را از گربان من بر آورده میخواست که زهر زده [او را] بکشد ـ در همان وقت شمشیری ظاهر شد، و مار را دوپاره کرده بود ـ از وهم او بیهوش افتادم وسرّ او را ندانستم ـ الحمد لله که مشرف بدیدار شما گردیده ام ـ

القصه پادشاه و دایگان شاداب شدند، شادیانه کردند [و] نقاره میزدند ـ چهل روز ولایت را آئین بستند و توی ۱۲ غریب ساخته هر دو را باهم مصاحب کردند ـ بعد از فراغ توی، پادشاه با پسر گفت که : ' ای جان پدر، قدم تو مرا و قبایل مرا خوش وقت گردانید و دختر مرا ازین بلا برهانیدی ـ اکنون تخت ولایت ترا لایق است ـ اگر قبول نکنی دختر مر تراست [و] اگر در ملازمت پدرت در ولایت خود میروی، هیچ منعی نیست ـ شاهزاده عرض کرد که : 'ای شهریار عالم ! درست که از ملازمت پدر خود دورم، در مفارقت من مبادا پریشان باشند ـ اگر رخصت عالی شما شود، در ملازمت پدر و مادر خود بروم' ـ پادشاه رضا داد [و] بادختر چهار صد اشتر لاله پشم سیاه چشم دو کوهانه مع ساروان

(ساربان) و چهار صد کنیزک حور سرشت و دو صد غلام بچهٔ دُرّ در گوش همراه کرده، تا سه فرسخ راه رفته، در وا کرده [۱۹]، شاهزاده و دختر را وداع کرده برگشت ـ شاهزاده با ملیکه و مرد کلان براه در آمده راهی شدند ـ بعد از مدت مدید در سر همان چشمهٔ آب رسیدند و خیمه و بارگاه را بر سر چشمه برپاکردند ـ همان روز گذشت و فردا روز شد ـ بمرد کلان پسر گفت که : 'ای بابا اکنون وقتی آن شده باشد که از ملیکه کام دل حاصل کنم ؟' مرد کلان گفت که : 'ای پسر اول مال و اموال را دو تقسیم بکن، اگر در سر همان عهد هستی ـ بعد از ان تو میدانی' ـ پسر گفت که : 'ای بابا ! آن نیکی که تو کردی همه پیشکش تو دارد ـ پیر گفت : 'ای پسر نصف آن از من میباشد و نصف مال از آن تو میباشد، نه تمامی مال' ـ

القصه دو تقسیم کرده، نصف مال را گرفت و در کناری گذاشت ـ بعد از ان پیر گفت که : 'ای پسر اکنون دختر درمیان مانده است ، او را چه فکر داری ؟' پسر گفت که : 'غرض چه ؟' پیر گفت که : 'با او نیز سرِیکم' پسر گفت که : 'او را تقسیم کرده نمی شود ـ اگر تقسیم کنی، زنده نخواهد ماند' ـ پیر گفت که : 'دختر را دوباره میکنم که ذرهٔ زیادو کم نشود' ـ پسر گفت که : 'ای پیر اینجا محل هزل نیست، راست بگوی' ـ پیر گفت که : 'هزل نیست ، راست میگویم' ـ پسر گفت که : 'کرده و نا کرده را برابر کردی' ـ پیر گفت : 'ای پسر رو چهار میخ و ریسمان ویک شمشیر بزهر آب داده بیار که دختر را دوپارهٔ برابر بکنم، تا عدل شود، آنزمان تو میدانی ' ـ پسر گفت که : 'بیاای پیر دختر را تو بگیر، که بمرگ او راضی نیستم' ـ پیر خود برخاست [۲۰]، ریسمان و چهار میخ آورد [و] دختر را به چهار میخ بست ـ وقتی که این عمل را پیر کرد، غریو از پسر و دختر و کنیزان و غلامان برآمد ـ دختر و پسر هر دو اشک حسرت و ندامت از دیدگان می باریدند ـ همهٔ غلامان عرض کردند که : 'ای شاهزاده ! امرکن که این پیر را پاره پاره کرده بخوریم ـ پسر گفت که : 'این پیر از آن کس

(کسان) نیست که این عمل توان باو کرد، مگر تملق باو بشود و تن به قضا باید داد، [که] اواز همهٔ [ما] عالم نراست و توقف باید کرد ' ـ [این] گفته و میگریستند ـ بعد از آن پیر به نزد دختر آمد [و] گفت که : 'از میان او را دو باره کنم' ـ به پسر گفت که : بیا و نظر کن که حگونه می بُرم' ـ سر گفت که : 'هر چه میخواهی بکن، مرا جاره [ی] نیسب' ـ و هر نفس دختر به پسر نگاه میکرد و میگریست و جاره نداست ـ

القصه پیر شمشیر را بضربان غریب بمیان دختر حواله نموده بود که دختر را از وهم کشتن، غتیان * رو داد ـ یک چیزی متل زردی بیضهٔ فاز ۲۱ از دهان او راهی شده بود ـ پیر از جای خود برجست، ریسمان را بریده و سر را طلب کرده، فرمود که : 'حریر آبه و شربتی بیاور' ـ و خود او دختر را در کنار خود گرفته و عصبت او را مالیدن گرفت ـ دختر مدهوش گشسه بود ـ در گلوی ۲۲ دختر را حریرآبه و شربت میخورانیدند و دماغ او را معطر کردند ـ بعد از سه ساعت دختر بحال آمد ـ چشم گشاد و خود را دگرگون دید ـ شکرانه بسیاری بجای آورده، در قدم پیر افتاد و دعا کرد که: 'ان دم بلطف نو، تمام از محنت زهر مار خلاص شدم' ـ بعد از آن پیر پاره چیزها بروی دختر پاشید بعد از آن این شب گذشت [و] روز شد ـ وقتی که پیر بحال دختر نظر کرد جمالی۲۳ دید که از حوران چند [برابر] زیاده می بر آمد ـ بسیار مسرور گشته و شکرانهٔ او را بجای آورد ـ بعد از آن به پسر گفت که : 'ای شاهزاده، تمام اموال ملیکه پیشکش توباد، مرا احتیاج برو نیست ـ غرض من معلوم کردن عهد و همت و جوانمردی تو بود ـ مانع آمدن من ترا از مقصود و شمشیر کشیدن برمیان دختر، دور شدن زهر مار از بدن ملیکه بود ـ اکنون تو میدانی، هر چه خواهی، مانعی نیست، ومن پیر، غلام تو ام، اگر خواهی در خدمت تو روم و گرنه رخصت بدهی به نزد عیالان خود روم و هر گاه ترا مشکل پیش آمد ـ من حاضر باشم' ـ

* عتیان کردن = قی کردن

شاهزاده گفت : 'ترا زیاده برین تصدیع نمیدهم برو به نزد عیالان خود، بشرط آنکه خود را بیان احوال کن که چه کسی ؟' ـ پیر گفت : 'من همان ماهی رحم خوردهٔ بآب انداختهٔ توام، که دو ملک آمده، مرا بصورت آدم کردند و به خدمت تو امر کردند، چون تو نیکی کردی، خدا بتونیکی کرد' ـ شاهزاده گفت که : 'ای پیر ! برو، بهر جای که میخواهی' ـ پیر شاهزاده را وداع کرده، غلطی زد، همان ماهی شد و به چشمهٔ آب در رفت ـ شاهزاده و ملیکه و ملازمان اینحال را دیده متحیر شدند و بجانب ولایت راهی شدند ـ

القصه آمدن شاهزاده را به سمع پادشاه رسانیدن (رسانیدند) ـ پادشاه شادمان شده مع شهریاران و گردان و گردن کشان و ندیمان و کنیزکان تا سه روزه راه باستقبال شاهزاده بر آمدند، پادشاه چند اسب و زر بسیار را تصدقات شاهزاده کرده به شهر داخل ساخت، و از کیفیت حال و از محنت راه از شاهزاده پرسیدند و شاهزاده آنچه واقعهٔ گذشته را کماینبغی به پدر عرض کردند ـ پدر شکرانه خدای را بجای آورده، چهل شبانه روز شهر را آئین بسته و توی ۱۲ غرب در روی (برای) شاهزاده و ملیکه پرداخت ـ بعد از آن شاهزاده از ملیکه کام دل حاصل کرد ـ بعد از یکسال پدر وفات کرد و شاهزاده بجای پدر صاحب مملکت شده، در سریر سلطنت قرار یافت و باقی عمر را با ملیکه بعیش و عشرت و نشاط میگذرانیدند، و هیچ اندوهی بخاطر ایشان نمی رسید ـ والله اعلم بالصواب ـ

* * *

توضیحات

۱ـ صاحب حرج مسئوول امور مالی ابرورگار ـ

۲ ـ سگه پول رایج ابرور، که مسکوک و از سیم و زر ساخته می شد ـ

۳ ـ مقرر کرده اند اسجا چنین معنی میدهد 'مقرر کرده بود' که سبک نگارش انوقت است و در چند جای داستان به اس شکل امده ـ

۴ - استحر اصطحر - قلعه است در ملک فارس، چون در ان قلعه تالاب بررگی وبوده است، به اس نام شهرت بافته است -

۵ - به حواری اصل در سحه 'بحاری' -

٦ - راه است اصل در سحه 'راهست' -

۷ کولوار حوال کوچکی که در سفر، مردم اسباب و ادوقهٔ حود را در ان گداشته حمل میکردند -

۸ - رحمش اصل در سحه 'رحم' -

۹ - بدهی اصل در سحه 'بده' -

۱۰ - کیمحت اصل در سحه 'کیموحت' (بوعی ار پوست که دباعی کند) -

۱۱ - با ارکان اصل در سحه 'بارکان -

۱۲ - بوی 'طوی' کلمهٔ برکی است و در افغاسسان بیر معمول اسب به معبی عروسی -

۱۳ - کشیدی اصل در سحه 'کشیدیم' -

۱۴ - اشان اصل در سحه 'اشانان' -

۱۵ - عیرب پادساهی کلمهٔ پادساهی در سحه افروده شده -

۱٦ - چشمش اصل در سحه 'چشم' -

۱۷ - اشان اصل در سحه 'اشانان' -

۱۸ - بطر اصل در سحه 'احیر بطر که درست حوانده سد -

۱۹ - در واکرده حوانده بشد اصل در سحهٔ 'روراد کرده -

۲۰ - برحاست اصل در سحه 'برحواست' -

۲۱ - قار اصل در سحه قاصی - کلمهٔ ترکی اسب بعبی عار -

۲۲ - در گلوی اصل در سحه در کُولُوی -

۲۳ - حیالی اصل در سحه حیال -

* * *

مرحوم سیّد حسام الدین راشدی

نفوذ فردوسی و شاهنامه درسند

قرنها سند مرکز زبان و ادب فارسی بوده ـ شعر و سخن، تصنیف و تألیف، همه به این زبان رواج داشته است ـ فارسی در زندگانی روزانهٔ مردم مؤثر بوده ـ مکالمه، مباحثه، و مکاتبه به فارسی انجام می گرفته است ـ برای سعدی، حافظ، مولوی و فردوسی همان مقام والا قائل بودند که در ایران و دیگر کشورها می باشد ـ حتی نیم قرن بس از تسلط انگلیس، نام و کلام همین شعرا، موضوع ذکر و فکر محافل و مجالس این سامان بوده و امروز که زمانی می گذرد که دیگر مردم فارسی نمی دانند، بازهم نام استادان ادب را باکمال ادب می برند ـ

سعدی، حافظ، مولوی، نظامی و جامی چه اثر و نفوذ داشته اند؟ ، سئوالی است که برای هر کدام از آنان، گفتاری جداگانه می خواهد ـ امّا امروز و اینجا ما فقط نگاهی زود گذر به نفوذ فردوسی و شاهنامه درسند می اندازیم ـ

اهالی سند مردمانی دلیر، جنگاور و غیور و به تاریخ خود بی نهایت دلبسته می باشند ـ نه تنها تاریخهای اینان از داستانهای جنگی پراست که چگونه در برابر دشمن از خاک وطن فاع کرده اند بلکه شعر پسندی و فرهنگ عامیانه پر از داستانهای تاریخی و نیم تاریخی است که از تیر و شمشیر و کمان و سنان حکایاتی دارد ـ همین داستانها و نقش پهلوانان آنها است که اساس تربیت ذهنی و پرورش فکری اینان گردیده است ـ از همین مفاخر است که اینان تاریخ و روایات خود را عزیز می دارند و از همین مفاخر است که علاوه بر سایر محرکات علمی و ادبی، مردم این دیار فردوسی و شاهنامه اش را مشعل راه

خود می دانند و از آن در اشعار و روایات خود الهام می گیرند ـ

تا چندی پیش، اهل سخن همه آن قسمتهای شاهنامه را بر زبان داشتند که از رزم آرایی حکایت می کند و داد شجاعت می دهد ـ آنان از یک سوی داستانهای رزمی زبان سندی را تکرار می کردند و از سوی دیگر اشعار شاهنامه را برمی خواندند و بدین طریق روحیهٔ شجاعت و نیروی دفاعی خود را زنده و آماده نگاه می داشتند ـ برخی از سخندانان، سرتا سر شاهنامه را ازبر می کردند ـ تاریخهای ادبی نام برخی از این 'حافظان شاهنامه' را ثبت کرده است ـ در شهرتته، لاله آسارام شاعر فارسی شاهنامه را به یاد سپرده بود [1] ـ بحر شاهنامه، بحری است خوشاهنگ و با شکوه و این وزن به اندازه‌یی در سند مقبول بوده، که در همین شهر، عالمی دیگربه نام ملّا ابوالبقا گلستان سعدی را به بحر متقارب مثمن مقصور بر گردانده ـ [2]

در ۹۹۹هـ ـ ق، خانخانان عبدالرّحیم بالشکر به سند فرود آمد تا آن را از دست ترخانیان گرفته به شاهنشاهی اکبر بیفزاید ـ ابوالفضل علامی وزیر و دانشمند اکبر شاه از دوستان صمیمی وی بود ـ در روزهایی که جنگ ادامه داشت، نامه یی چند از ابوالفضل رسید که در آن تأکید شده بود که در چنین ایامی مطالعه شاهنامه ضروری است ـ [3] در یکی از نامه های دیگر خود ابوالفضل می نویسد:

'و مذاکرهٔ مجلس شما، ظفرنامه و شاهنامه و چنگیز نامه بایدکه باشد، نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و ما تعلیقان بزم کثرت ...' [4]

ظاهر است که در ایام کارزار و به هنگام جنگ ، خواندن شاهنامه را بسی لازم می دانستند و بیگمان سبب این بود که مطالعه آن ، احساسات رابرانگیختهٔعزم را جزم ساخته ، دلاوران را دلیری هرچه بیشتر می بخشید ـ

اصولاً 'شاهنامه خوانی' رونق محافل رسمی و شخصی و فروغ مجالس

علمی و ادبی سند بود ـ این محافل و مجالس پس از نماز شام تانیمه شب برپا بود، گاهی سعدی و گاهی حافظ ، امّا اکثر و بیشتر موضوع سخن شاهنامه بود ـ مثنوی مولوی را صبحگاه پس از تلاوت قرآن مجید، باکمال اعتماد و انهماک می خواندند ـ

محافل فرمانروایان تالپور بیشتر از شاهنامه آباد بود ـ میر فتح علی که سلطنت سند را با جنگ از خاندان کلهورا گرفت، کارنامهٔ خود را با کارنامه های قهرمانان شاهنامه برابر می خواند و در دیار خود شاهنامه خوانی را فروغ داد[5] وتا وقتی که 'فتح نامه' سروده نشده بود، آن را همچنان نگاه داشت و هنگامی هم که میر عظیم الدّین فتوحات میر فتح علی را بر سبک و دربحر شاهنامه سرود و نامش را 'فتح نامه' نهاد، شاهنامه خوانی جای برای خود داشت و هر دو موضوعِ سخن گردیدند، دکتر برنس می نویسد:

'وی شاعری را مقرر کرد ۰۰۰ تا آنها را مانند فردوسی به شعر ضبط نماید و آن را در برابر شاهکار جاودان وی، 'فتحنامه' خواند ۰۰۰ و اکنون فتحنامه در دربار نقل می شود و برخی از درباریان به عنوان تملق اشعار اغراق آمیز آن را از برمی کند' [٦]ـ

وقتی هم که پس از شصت سال فرمانروایی، خاندان تالپوران در ۱۸٤٦م زبون انگلیسان گردید، شاهنامه خوانی رواج بیشتر یافت زیرا در عالم یأس و نومیدی، داستانهای شاهنامه تنها باعث دلگرمی بود و کارنامه های دلیران ایران آنها را نوید می داد که روزی دولت از دست داده را باز خواهند یافت و این کار تا زمانی ادامه داشت که نسلی که سلطنت را باخته بود، در قید حیات بود ـ

چند روایت:

در تاریخ سند، دربارهٔ فردوسی و شاهنامه روایاتی دیده می شود که برخی از آنها را باز گو می کنیم ـ

' حشمت دستگاه، شوکت پایگاه، معروف هند، حاکم سند، عادل شان میر نصیر

خان تالپور تخلص جعفری (متوفی ۱۲۶۱ھ ق) ۷ در جواب این بیت 'فردوسی طوسی قدس سره' که

هر آنکس که شهنامه خوانی کند
اگر زن بُوَد، پهلوانی کند

چنین گفته:

هر آنکس که خود پهلوانی کند
چه حاجت که شهنامه خوانی کند' ۸

طرز فکر و وضع روانی میر نصیر را می توان از این فهمید که وی در بر ابرِ شاهنامه ، مختار نامه که به ضخامت قریب شاهنامه است ، تصنیف کرد ـ (۱۲٤۱ھ ـ ق) ۹ ـ

سیّد ثابت علی شاه (م ۱۲۲۵ھ) یکی از مرثیه گویانِ دربارِ تالپوری بود ـ وی به قول خلیل تتوی ، 'جواب این شعر ـــ فردوسی نورالله مرقده را که

سپر بود بر پشت شه کامیاب
چو ابر سیه، حایل آفتاب

به این وضع در آورد و گوی سبقت برد:

سپر بود بر پشت زوج بتول
چو مهر نبوت به دوش رسول ۱۰

نمی دانیم که ادیبان ایرانی معاصر این بیت را به چه دیده نگاه کردند امّا خبری را که به سند رسید، از زبان خلیل بشنویم : 'چون این فرد به ایران رفت، ایشان را حیرت گرفت ـ گفتند که زادهٔ سند از کجا این پایه یافت ؟' ۱۱ ـ

راست یا دروغ، این عبارت نشان می دهد که برابری با فردوسی، حتی در یک بیت هم، کمال به شمار می آمد ـ چندین شاعر دیگر نیز در این باره طبع آزمایی کرده اند ـ خلیل تتوی در 'یدبیضا' مثالهایی از تتبع صائب، شفایی و میر محمد مراد هندی می دهد و سپس تتبع این بیت فردوسی را خود چنین می گوید:

بفـــرمـود تا رخش را زین کنـد
دم انـــدر دم نای زرّین کنـــد
(فردوسی)
بگفتـــا که براسب زین رانهنـــد
نه زین ، بلکـه کشتی به دریا نهنـد
(خلیل) ۱۲

پیش از تالپوران نیز رواج همین بوده، به طوری که وابستگی به فردوسی سنت مسلسـل تاریخ ادبی سنـد شده است ـ هنگـامی که میان نور محمّد فرمانروای کلهورا در گذشت و فرزندش محمّد مرادیاب خان بر تخت نشست، چتر بهوج منشی (م ۱۱۷۱هـ) ماده تاریخ را از این مصراع فردوسی بر آورد:

تقــلب نیســت در مصــراع فردوســی
'کـه مرگ خربـود سگ را عروسی' ۱۳
۱۱٦۷هـ

ابراهیم خلیل مؤلّف تکملهٔ مقالات الشعرا در مقدمهٔ خود لطیفه یی دربارهٔ فردوسی بیان می کنـد: در مقدمه شاهنامه منقول است که بزرگی فردوسی طوسی را به خواب دید که در گلزار جنت می خرامد ـ پرسید که این شرف از کجا حاصل شد؟ فردوسی (قدس سره) فرمود که بیتی در حمد الهی سبحانه گفته بودم، مقبول درگاه او تعالیٰ شد و این نتیجه نهایان گردید وآن فرد این است:

جهـــان را بلنـــدی و پســـتی توای
ندانـــم چه ای، هر چه هســـتی توای

و در کتابی دیگر دیدم که این دو بیت حمدیه خواند:

ستـــایش کنـــم ایزد پاک را
که گویا و بینـــاکـــنـد خاک را

به موری دهد مالش نره شیر
کند پشه بر پیل جنگی دلیر

شاید رؤیای متعدداند که یکی را آن فرد گفت، دیگری را این دوبیت [١٤]

گو که شاعران سند برخی از مثنویهای خود را در بحر هایی جز بحر شاهنامه سروده اند امّا هر جا از شعرا یاد شده، نام فردوسی را به کمال ادب و احترام برده اند ـ مثلاً میر عظیم الدّین تتوی که مثنویش به نام ' هیرو رانجه ' در بحری جداگانه است، می گوید:

گر از فردوس آید روح طوسی
به بزم دل درین جشن عروسی
خط تهنیتش در محفل شاه
نویسانم به مهر مهر تا ماه [١٥]

نویسندگان سند در کتابهای خود اشعار فردوسی را کراراً به طور مثال آورده·اند و این امر نشان می دهد که فردوسی تا چه اندازه یی در افکار مؤلّفان سندی مؤثر بوده و انگهی این همه مثال دلیل آن است که آنان اندوخته یی از اشعار وی در مغز خود داشته اند که جا بجا در تایید مطالب خود از وی شاهد می آورده اند ـ 'مظهر شاهجهانی' تاریخ سیاسی سند است و مانند 'سیاست نامه' جلد اوّل مخصوص ملک داری و آداب سلطنت می باشد ـ نویسنده در چندین جا از اشعار فردوسی استفاده کرده است ـ

پیروی از سبک فردوسی

شاعـران سند به پیروی از فردوسی چندین مثنوی سروده اند که بیشتر متعلق به دوران کلهورا تا اوایل زمان انگلیس است زیرا در این مدت فارسی رواج بیشتری داشته ـ ما در اینجا فهرست کوتاهی از مثنویهایی که از دستبرد زمانه مصئون مانده به ما رسیده اند، می دهیم:

١ ـ نامهٔ نغز (١١٥٥هـ) از باغ علی خایف

این مثنوی که دارای ٦٤٧٣ بیت است، در زمان محمّد خدایار خان عباسی (کلهورا) نوشته شده و واقعات چشم دید فرود آمدن نادر شاه را به دیار سند به تفصیل داده است و چون این مثنوی تاریخ محلّی است، بسیاری از واقعاتی که در این آمده، در سایر تاریخهای خارجی دیده نمی شود ـ من اشعاری را که دربارهٔ نادر شاه است، در 'منشور الوصیت' چاپ کرده ام ـ

آغاز چنین است:

خدایا توای آفرینندهٔ جان
تو دانندهٔ آشکار و نهان
زتو شادمانی زتو غم بود
زتو برفزونی ز تو کم بود

و انجام چنین:

زمین را ز اسپان زغم در ستوه
زسمِ ستوران دژم دشت و کوه
عنان سپه گر به ایران کنم
بلشکر، زمین، کوه ویران کنم

واین هم دربارهٔ فردوسی:

چو دیدم بمردانگی استوار
دلاوردم از کار او در نگار
که بندم به نامش یکی نامه یی
گرانمایه گوهر چو ' شهنامه یی'
چه گفته است دانای دیرینه طوس
بیاراست 'شه نامه' چون نو عروس
بدور سپه دار محمود شاه
که او بود باتاج و تخت و کلاه

شه غزنـوی شاه نیکـو نهـاد
زهـی نام محـمـود فرخ نژاد
پژوهـنـدگـی را بیاراسـت کار
به ... هوشـمـنـدان دیار
بگـیتـی نهـان دوسـت بودش یکـی
نشـان کیان دادش آن بی شکـی
ورا بود از موبـدان سال خرد
یکـی چنـد اجـزایی پیشش ببرد
چودید ان خردمـنـد روشـن نهـاد
گذشـتـه زمـان را زسـر کرد یاد
بگـوهـر شرفـنـامـه را کنـده کرد
عجـم را بدین پارسـی زنـده کرد
ازو گشـت روشـن دلی هوشـمـنـد
که برخـوانـد دیرینـه اجـزایی چنـد
سخـن را بسـنـجـنـد از هر دری
زهـر موبـدان و ز هر کشـوری
بسـی رازهای نهـان کرد باز
پراکـنـده گفـتـار را داد ساز
چه گفـت آن گرانـمایه شیرین سخـن
به شهـنـامـه فردوسـی رای زن
نخـسـتـین خدیوی که کشـور گشـود
سر تاجـداران کیومـرث بود

* * *

سخنگوی فردوسی هوشمند
بلندی گرفته ز رای بلند
پسندیده هر گوهر و لعل و دُرّ
ببرد آن شرفنامه را کرد پر
گرانمایه گوهر بتاراج برد
پس افتاده بر دیگران بر سپرد
بگفت آن که بودش سخن دلپذیر
بخوانندگان گشت ور بینظیر

* * *

پس آن گه شد این نامهٔ ارجمند
کزو گشت خوانندگان فیض مند
مرا آرزو در دل آمد یکی
که سازم یکی نامهٔ بی شکی
چو 'شهنامه' دیدم سکندر دگر
پسند آمدم در دل پرهنر
که بندم یکی نامه یی از نگار
بنام خدایار خان نامدار
بدین داستان شغل را ساختم
یکی 'نامهٔ نغز' پرداختم
بعهد خدایار خان شیرنر
سپه دار عباسی نامور
هزار و صد و سال و پنجاه و پنج
کشیدم سه سال اندرین نامه رنج [16]

البته این فارسی ضعیف و شعرسست است امّا کتابی است که در تتبع شاهنامه نوشته شده است ـ

۲ ـ حملهٔ حسینی (۱۱٦۳ھ) از محسن تتوی (م ۱۱٦۳ھ)

این در حقیقت دنباله و تکملهٔ حملهٔ حیدری رفیع باذل است و سانحهٔ کربلا را به نظم در آورده است ـ نام دیگر این مثنوی ' اعلام ماتم' است ـ بحر این مثنوی همان بحر متقارب شاهنامه است ـ

آغاز:

سپاس خرد صانع پاک را
همان جاندهی پیکر خاک را

انجام:

که تا کرد مختار ثقفی خروج
کنون حال اورا ببخشم عروج

امّا هنوز داستان مختار آغاز نشده بود که شاعر از این جهان در گذشت و این کار را میر علی شیر قانع با سرودن 'مختار نامه' به انجام رسانید ـ حملهٔ حسینی دارای نه هزار بیت است ـ ۱۷

۳ ـ نادر نامه یا شاهنامهٔ نادری (۱۱۷۲ھ)

این مثنوی که بر طرز شاهنامهٔ فردوسی گفته شده، از شاعری گمنام می باشد و جز 'شاهنامهٔ نادری' محمّد علی طوسی است که انجمن آثار ملی ایران منتشر کرده است و ذکر شاعرش به اختصار در مقالات الشعرا آمده است ـ[۱۸]

دراین مثنوی فتوحات نادر و آغاز و انجام وی به تفصیل سروده شده ۱۹ صفحهٔ اوّل ندارد و نخستین بیت صفحهٔ دوم این است ـ

جهان خیزد از جا به رقص و سماع
چو آن اختر از مهر در آرد شعاع

'بیان ذکر خیر شعرای ماتقدم' با شعر ساقی نامه آغاز نموده، تعریف از سخن

می کند و آنگاه دربارهٔ فردوسی می گوید:

زگفتار فردوسی نامدار
دوبیتی به وصف سخن گوشدار
که کافیست مارا درین انجمن
همان چار مصرع به وصف سخن
'بناهای آباد گردد خراب
زباران واز تابش آفتاب
سخن را بنایی برافگن بلند
که ازباد و باران نگردد نژند'
نخستین که از فیض ارزندگی
قلم رژدم * از چشمهٔ زندگی
ز اعجاز فردوسی نکته سنج
سرمار کلک، از سخن ریخت گنج
ازو بود، چرخ سخن را مدار
ازو پایهٔ نظم شد استوار
زبان دار گلشن به دست شکوه
به 'شهنامه' میزد دم از تیغ کوه
کسی را نیامد برون از زبان
ازان دور تا حال نظمی چنان
به بزم سخن تا مقدم نشست
که منصوبهٔ کس چنان کم نشست
به بحر تقارب درین داوری
براو، ختم باشد سخن پروری

* ررد بروزن وجد = حریص

ازو نام محمود شوکت مدار
بهر صورتی مانده در روزگار
ازو گرنمی یافت یکره گزند
همین شد به نیکیش نام بلند

سپس ذکر شاعرانی می کند که در بحر شاهنامه و فردوسی مثنوی گفته اند:

ز ایام فردوسی نامدار
که گردید آسان سخن استوار
عزیزان پیشین ز بستان فکر
همه چیده گلهای مضمون بکر
بتاراج رفته است گل های باغ
ازان می کشان خشک مانده ایاغ

* * *

شد از کلک فردوسی پر هنر
در ایام رستم چنین نامور
شد از مشرق کلک آن آفتاب
جهانگیر خورشید افراسیاب
ازان نکته پرداز شیرین کلام
ملوک عجم را بلند است نام

* * *

بعرض یکی سال فرخنده فال
سراینده از راستی این مقال
همانا که ابیاتش اندر شمار
که از هفده باره بود یک هزار

به شهنامه فردوسی نکته سنج
که سی سال در نظم آن برد رنج
نه بد بیشتر شصت باره هزار
که از کلک او بر ورق شد نگار
دوباره هزار از زبان قلم
بسالی فزون تر نکرده رقم ۲۰

***

این نسخه ۲۸۹ صفحه دارد و هر صفحه ۵۲ بیت ۲۱ ـ این مثنوی ده سال پس از مثنوی 'شهنشاه نادری' نظام الدّین سیالکوتی که در ۱۱۶۲ه گفته شده ، سروده شده است ـ

٤ ـ مختار نامه (۱۱۹٤ه) میر علی شیر تتوی(م ۱۲۰۳ه)

قانع این نظم را در هفت هزار بیت به عنوان تکملۀ 'حملۀ حسینی' گفته است ـ

آغاز:

به نام جهان داور کردگار
که بر قدرت اوست مختار کار

انجام:

بهانی به این حشمت واعتلا
به حق محمّد به آلِ عبا ۲۲

۵ ـ فتحنامه (۱۱۹۹ه) میر عظیم الدّین تتوی(م ۱۲۲۹ه)

شاعر وابسته به دربار میر فتح علی بود ـ داستان جنگی است که حکومت را از دست کلهوران گرفته به تالپوران داد و در این باب این نخستین کتاب است ـ

آغاز:

بنام خداوند هر دو جهان
شه هفت گیتی و نه آسمان
خداوند کم گیر و بسیار بخش
خرد بخش و دل بخش و دیدار بخش

انجام:

خداوند عالم نگهدار شان
به هر دو جهان یاور و یارشان
به شان باد دایم دعای عظیم
تو بشنو بفضل، ای خدای عظیم

دربارهٔ فردوسی:

به فردوس من بین، چه خوش منظر است
که هر مصرعه اش موجهٔ کوثر است
به این حجت امروز، فردوسیم
ولیکن، نه فردوسی طوسیم
که او بود مردی بسا نامدار
به شعر معانی نکو شهریار
بلند آمدش در سخن دستگاه
قلم راند برصفحهٔ مهر و ماه
به بزم سخن قدرت نام داشت
زبان یک درخشنده صمصام داشت
میان من و اوست، بسیار فرق
چه فرقیکه دارد بهم غرب و شرق

که او عقـل بستـود من عشـق پاک
سلامـت پسـنـدیده او، من هلاک
گرفـت آن خردمـنـد سر در سپـر
من بی خرد تیغ را داده سر
بدامـان کشـتـی زد او دست خویش
نه چون من به دریا بپیـوسـت خویش

* * *

مضـامـین شهـنـامـه اش دیده ام
در افـشـانـی خامـه اش دیده ام
چه گویم ز فردوسـی و نظم او
که عزمـم کجـا و کجـا عزم او
وی آراسـت اکـلیل از گوهـران
ببـزم خسـیسـان بی جوهـران
به عهـد لوای سخـن بر فراشـت
که عهـد سلاطـین، وفـایی نداشـت
ز مسـکـین گرفـتـنـد گنـج گهـر
ندادنـدش انـدر عوض مشـت زر
وفـا کردشـان وعـدهٔ زر وسـیم
نه گشـتـنـد بروعـدهٔ خود کریم
چو گنـج سخـن دید آن سیم را
به آرنـده ها داد زان نیم را
دگـرنـیم داده بگـرمـابـه آن
که در خدمـتش گرم بود آن زمـان

عجب شاه دل مرد درویش بود
که در همت از شاه خود بیش بود
دلِ بند، باری چوبیدار شد
خداوند خود را خریدار شد
نه محمود ماندو نه سیم و زرش
نه آن تخت ماند و نه آن افسرش
مگر سستی عهد او یادگار
بمانده است برصفحۀ روزگار[٢٣]

٦ ـ شاهنامه (١٢٤٩ﻫ) محمّد عالم

این مثنوی از جنگی حکایت کند که درمیان میر علی مراد خان تالپور والی خیرپور و شاه شجاع افغانی رخ داد و شاه شجاع حمله آور شکست خورد ـ دربارۀ این جنگ، چندین مثنوی به زبان سندی داریم ـ محمّد عالم آن را در ٣٤٠ بیت فارسی سروده است ـ شعرهایش بسیار سست می باشد ـ

آغاز:

سپاس است مر حضرت ذوالجلال
کریم الرحیم است تا در کمال

انجام:

همان دم بخوان باعث حفظۀ!
به تصدیق او را ولی خمسۀ!

این نسخه را فتح چند پسر دیوان تهل رام سیوستانی خیرپوری برای میر علی مراد خان کتابت کرده است ـ تاریخ کتابت : '٢٩ رمضان ١٢٨٦ بروز یکشنبه' ـ

از فردوسی چنین یاد کرده:

عجب عالما تست خوش جامه یی
چو شهنامهٔ تست شهنامه یی
نه شهنامه او است پیشینگان
که فردوسی اش گفت وصف شهان
بمن است شهنامهٔ شاهزاد
چو شهنامه ، شهنامه نامش نهاد

۷ ـ فتحنامه (۱۲۵٤ه) میر صوبدار خان (م ۱۲٦۱ه)

شاعر ، فرزندِ میر فتح علی خان تالپور فاتح سند بود ـ وی این مثنوی را درایامی که در کلکته تبعید گردیده بود، گفته است ـ این مثنوی که یکی از مأخذ تاریخ سند است، دربارهٔ فتوحات میر فتح علی خان و جنگهایی که با کلهوران به وقوع پیوسته، می باشد ـ ۱٦۳۰۰ بیت دارد ـ به نام 'جنگ نامه' نیز معروف است ـ

آغاز:

بنام خداوند فتح و ظفر
فزایندهٔ عقل و بخت و هنر
خداوند مهر و خداوند ماه
خداوند جان و جهان را پناه

انجام:

بیا مطربا لحن دل کش بباغ
به مضراب بیفروز چون شب چراغ
سرودی که باشد پر از رنگ و بو
چو داود نرم آهن آید ازو
پس از هجرت مرسل کردگار
هزار و دو صد رفت و پنجاه و چار

که شد نظم این نوبهار شگرف
بمعنی پر از درّ چو دریای ژرف[۲٤]

۸ ـ سفرنامه (۱۲٦۰هـ) میر نصیر خان تالپور(م ۱۲٦۱هـ)

میر نصیر که جعفری تخلص می کرد، دلدادۀ بحر شاهنامه بود و اگرچه موضوع شعراو رزم نبود، اغلب در همین بحر مثنویهای خود را می گفت ـ وی با همراهانش، پس از استیلای انگلیس، به کلکته تبعید گردیده بود و در این مثنوی از پریشانیها و دشواریهای سفر میگوید:

آغاز:

بنام خدایی که جان آفرید
ازو گشت سختی و نرمی پدید
فرستاد از لطف پیغمبران
که گمره نگردند تا انس و جان

انجام:

بکن جعفری شکر صبح و مسا
که مولی علی هست مشکل گشا
که آسان کند مشکل ما تمام
سخن ختم کردم و این والسّلام[۲۵]

۹ ـ مثنوی سفرنامه (۱۲٦۰هـ) میر نصیر خان تالپور

این مثنوی دیگری است درباب سفر ـ موضوع و بحر همان است ـ

آغاز:

بنام خدایی کزونقش بست
درون دو عالم هر آنچه که هست
پس از حمد یزدان جان آفرین
کنم نعت پیغمبر پاک دین

***

کنون بازگویم همه حال خویش
بیان سازم اکنون، ز احوال خویش
ازین پیش گفتم یکی داستان
نمودم در او مختصر هم بیان

وقتی که انگلیسها تاج و تختش را گرفتند، صدوهشتاد ملیون روپیه از خزانه شاهی ربودند ـ میگوید:

بوقتی که از ما بگردید هور
بغارت ببردند هژده کرور
و هم ملک و ناموس ما سربسر
ببردند در دوستی بیخبر

انجام:

بکن جعفری شکر هردم مدام
به آل محمّد علیه السلام [٢٦]

١٠ ـ جدایی نامه (١٢٦٠) میر صوبدار خان

صوبدار خان این مثنوی را نیز دور از وطن و به یاد عزیزان گفته ـ نظر به موضوع، بایست این مثنوی را در بحری مناسبترمی سرود امّا بحر شاهنامه به اندازه یی مسلط بر ذهن او بود، که این را هم در همان وزن گفته است ـ

آغاز:

خدایا شب هجر را ساز روز
ز داغ جدایی دل من مسوز
بیفروز چون صبح صادق چراغ
گل جان من بشگفان باغ باغ

انجام:

بیامطربا ! زخمه بر زن بعود
بیارای مجلس ببانگ سرود
سرودی که از زید خوشتر بود
شکر خا چوگفتار دلبر بود[۲۷]

۱۱ ـ مثنوی مؤمن (۱۲۷۱هـ) میر عباس علی خان مؤمن (م ۱۲۷۳)

این مثنوی هشتاد و دو بیتی را میر مؤمن در تعریف واقعه یی گفته است ـ

آغاز:

بنام الهی که گردان سپهر
بر افراخت و افروخت ناهید و مهر

از فردوسی چنین نام می برد:

ز فردوسئ طوسئ پاک دین
بیارم دوابیات با آفرین
چنین است رسم سرای فریب
گهی بر فراز و گهی بر نشیب

* * *

چو می گوید آن مرد دانای طوس
که نظمش سراسر بود چون عروس
درختی که تلخ است ویرا سرشت
گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ، انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد

زبـد گوهـران بد نبـاشـد عجـب
نشـاید ستردن سیاهـی زشـب
زنـاپـاک زاده مدارید امـید
که زنـگـی بشـسـتن نگـردد سفید
زبـد اصـل چشـم بهـی داشـتـن
بود خاک در دیده انـبـاشـتـن
چه خوش گفت رستـم به اسفـنـدیار
دران دم که بودنـد، درکـار زار
که در راه من برسـتـیزه مریز
که من خود یکـی مایه ام در ستـیز۲۸

۱۲ ـ رزم نامهٔ نادر شاه (قبل از ۱۲۷۱ه) میر محمّد علی بهرور (م ۱۲۷۸ه)

این مثنوی صد و شش بیت دارد و جنگ کرنال و فتح دهلی نادر شاه را از 'جهانگشای نادری' گرفته است ۲۹ـ

۱۳ ـ رزم نامهٔ شیر (۱۲۷۱ه) میر محمّد علی بهرور

این مثنوی را نیز بهرور در تبعید گاه کلکته گفته و در آن شکار شیر را بیان کرده است:

آغاز:

سپـاس آن خدایی که شیر آفـرید
پی رزم شیران، دلـیر آفـرید

از فردوسی چنین یاد می کند:

کنـد موربـر شیر نر چیره دسـت
زپـشـه دهـد مالش پیل مسـت

درین باب فردوسئ نیک نام
چه خوش گفت بیتی به حسن کلام
'ز موری دهد مالش نره شیر
کند پشه بر پیل جنگی دلیر'

انجام:

بماند همین نسخه در روزگار
زمیر محمّد علی یادگار ۳۰

۱٤ ـ شاهنامهٔ سند (۱۳۱۰ھ) میر حسن علی خان تالپور (م ۱۳۲٤)

این ترجمهٔ فتحنامهٔ میر صوبدار به زبان سندی است ـ وزن همان بحر متقارب شاهنامهٔ فردوسی است ـ واقعاتی که در فتحنامه نیامده دراین ذکر شده است ـ

ترجمهٔ آزاد و تا اندازه بي موزون است ـ ۳۱

۱۵ ـ شهنشاه نامه (۱۳۱۸ھ)، میر حسن علی خان (م ۱۳۲٤)

این ترجمهٔ سندی 'حملهٔ حیدری' باذل است ـ در همان بحر شاهنامه ـ ۳۲

۱٦ ـ قادری نامه (۱۳۲٦ھ) علی اصغر راشدی (م ۱۳۵٤)

سرایندهٔ بزرگوار این مثنوی دایی پدرم بود ـ ایشان تاریخ خاندان راشدی را در بحر شاهنامه به نظم در آورده است ـ به سندی و فارسی شعرمی سرود و خوشنویس بود ـ این مثنوی دارای چهار هزار بیت است ـ نسخهٔ ناقص که من دارم به خط خود سراینده است ـ

آغاز:

تو قادر ترا قدرت و قادری
تومی آفرینی، تومی پروری

فردوسی را چنین تتبع کرده است

عرب را بجـایی رسـانـید کار
که گشـتـنـد دهـقـانـهـا شهـریار
کسـی قصـر کسـری بکسـر آورید
کسـی پای برمـسـنـد روم دید
یتـیم آمـد و شهـریاری گرفـت
نه امـداد از کس، نه یاری گرفـت

* * *

مرا از بسـی سال بود این خیال
به تحـریر چیزی کشـم از مقـال
ولـیکـن، نه چو طوسـی پاکـزاد
زکـاووس و کسـری کنـم قصـه یاد

* * *

چه حاجـت که شاہان ستـایی کنـم
نه من مفـلسـم تا گدایی کنـم

* * *

به طمـع زر از پادشـاہان عهـد
شرنـگ آوریدنـد بر جایی شهـد

* * *

همـه فکـرتـم را توصـائـب نما
چو فردوسـئ طوسـیم دل گشـا [۳۳]

۱۷ ـ تاریخ حکمرانان لس بیله (۱۳٤۱هـ) محمّد سلیمان

این تاریخ مختصر لس بیله ۳٤ بر سبک و در بحر شاهنامه است ـ

آغاز:

بنـــام خداییکـــه سلطان اوســـت
خلایق همـــه زیر فرمـــان اوســـت
خداییکـــه او قادر مطلق اســـت
خداییکـــه او رازق بر حق اســـت

انجام:

به بین قدرت قادر ذوالجـــلال
چنـــین بخـــت ودولـــت پذیرد زوال

تاریخ سرودن:

بده سیزده صد فزون چل یکی (۱۳٤۱ﻫ)
شده ختـــم این داســـتـــان انـــدکـی [۳۵]

۱۸ ـ شاهنامه (۱۳٤۷ﻫ) محمّد عاقل

ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی به نثر سندی است ـ این را مولوی محمّد عاقل عاقلی به امر پیر صبغت الله راشدی تألیف کرده تا کسانی که فارسی نمی دانند از مطالب این شاهکار محروم نمانند ـ قرار بر این بود که عاقلی آن را در هشت جلد انجـام دهـد امّـا همین جلد اوّل آماده شد، هم آمروهم مأمور هر دو در گذشتند، نسخهٔ خطی جلد اوّل در کتابخانهٔ سندی ادبی بورد محفوظ است ـ

* * *

چند نسخهٔ خطی شاهنامه

نظربه آنچه گزارش شد و توجه به مقبولیت و محبوبیت شاهنامه در سند، قاعدهً انتظار می رفت که سند در نوادر خطی این شاهکار غنی باشد امّا چنین نیست، و این عللی دارد ـ

از روزی که فارسی از رواج افتاد و نسل تازه که از علوم شرقی بیگانه بار آمـده بود، جای نسل فارسی دان را گرفت، صدها کتابخانه و گنجینه های شخصی به علت عدم توجه برباد رفت واین تباهی شامل حال شاهنامه نیز شد ـ

از شواهد تاریخی که ذکر کردیم، به نظر می رسد که مقبولیت شاهنامه، تاجران ایرانی را تشویق می کرده که نسخه هایی از آن را برای فرمانروایان و امیران این سامان ارمغان بیاورند ـ هنگامی که تیموریان هند برسند مسلط شدند و والی خود را تعیین کردند، هر یک از این والیان، در دورهٔ مأموریت خود، می کوشید تا پادشاهان وقت را با بهترین تحایف خوشنود سازد ـ بنابراین هر چه به نظرشان با ارزش می آمد، به آگره و دهلی می فرستادند ـ ظاهر است که نسخه هایی از شاهنامه نیز به همین افت گرفتار شد ـ جهانگیر دربارهٔ یکی از آنها چنین می نویسد:

' (جمادی الاوّل ۱۰۳۱ھ) مصطفی خان حاکم تته، شاهنامه، خمسهٔ شیخ نظامی مصور به عمل استادان، بادیگر تحفها به رسم پیشکش فرستاد ـ به نظر در آمد' [۳٦]ـ

هنگامی که افغانان اصفهان را غارت کردند، هر چه به دستشان افتاد، بدون تأمل، آن را با خود بردند و سپس بسیاری از آنها را به سند آورده، به امیران اینجا فروختند ـ درمیان انها کتابهاهم بود و درین کتابها نسخه هایی از شاهنامه ـ یکی از این نسخه ها که از اصفهان آمده، در ذخیرهٔ باقی ماندهٔ کتابخانه تالپوری در حیدرآباد موجود است و در اینجا فهرست شده است ـ

بسیاری از این مال غارت شده ، اعم از زروسیم و جواهر و نوادر را امیر میان نور محمّد خدایار خان سندی خرید و هنگامی هم که نادر خزانهٔ وی را ضبط نمود و نوادر را گرفت، بسی از مال ایرانی شناخته شد ـ در ' بیان واقع ' آمده:

' ۰۰۰ محرر این افسانه ۰۰۰ در وقت محاسبهٔ اموال ۰۰۰ خان معزالله از جانب ناظر نیابتهَ حاضر بود و اکثری اشیای سلاطین صفویه که ارباب قلم کهنه ایران می شناختند، در اثاث البیت او مشاهده نموده

شد ـ بعد از استفسار به تحقیق پیوست که افاغنهٔ قندهار، در وقتی که متصرف خانهان والی ایران شده بودند، این تحایف کمیاب را به اطراف و جوانب فرستاده می فروختند...' ـ [۳۷]

گلدستهٔ نورس بهار نیز این را تصدیق می نماید:

'چنانچه اشیای لشکر و اجناس لطیف و نفایس شریف که به قسمت این خسیسان اراجیف آمد، در حدود مملکت هندوستان فیض نشان می آرند و از بیقدری به نصف قیمت می فروشند...' [۳۸] ـ

نادر شاه کتابخانهٔ میان نور محمّد را نیز به زور با خود برد و او تادم آخر افسوس آن را می خورد و در 'منشور الوصیت' نیز اظهار کرده است [۳۹] ـ نمی دانیم که از این ذخیرهٔ علمی، چه چیزهایی هنگام عبور از آب تلف شد و چه از آن به ایران رسید [۴۰] ـ

بدین طریق کتابخانه های سند در هر دوره و هر زمانه تباه گردیده است ـ ارغونان (۹۲۸ ـ ۹۶۲ه) پایتخت سند تته و دیگر شهر هایی را که مراکز علمی بودند، تاراج کردند و به آتش کشیدند و همه ذخیره های دوره های سومره و سمه را تباه کردند ـ در دورهٔ ترخانان (۹۶۲ ـ ۱۰۰۱ه) نخست به دست پرتقالیها و سپس به علت جنگهای خانگی و سر انجام در نتیجه کشمکشهایی که درمیان تیموریان هندو ترخانان رخ داد، هرچه ارغوغان و ترخانان با خود از هرات و بخارا آورده بودند و یا بعداً اندوخته بودند، از میان رفت ـ سپس هم انگلیسها شش یا هفت کتابخانهٔ عمده فرمانروایان تالپور را تصاحب کردند ـ همه این کتابها در کتابخانه های اروپا و ذخیره های افسران ارتش پراکنده شد ـ

هنوز در دیهات و روستاهای سند که زمانی مراکز علم بوده اند، گنجینه های فارسی موجود است ـ ولی چون کوشش برای کشف آنها انجام نگرفته از آنها اطلاع درستی نداریم ـ اگر روزی چنین بررسی شود، بیگمان نوادری از نسخه های شاهنامه به دست خواهد آمد که ارزش تاریخی نیز در برداشته باشد ـ در

اینجا فهرستی از نسخه های خطی رامی آوریم که در نگاه اجمالی دیده شده اند ـ

الف ـ موزهٔ ملی کراچی، چندین نسخه دارد که اینک نسخه های ویژه را نام می بریم:

۱ ـ شماره N.M.1957–913/3 ـ نصف آخر است ، ۱۹۶ ورق ، تاریخ کتابت ۲ محرم ۷۵۲ ﻫ و کاتب ' محمّد بن عبدالکریم بن محمّد بن ابوالحسن الفقیر التبریزی' است ـ از نصف اوّل اطلاعی در دست نیست ـ صفحات آغاز این عبارات و مهرها را دارد:

(الف):

الله اکبر، از نایب اموال نواب غفران پناه ابوی داخل عاریت خان شد ـ حرره احسن الله بن ابوالحسن المخاطب بظفر خان ـ عفی عنها ـ قیمت ۰۰۰ مهر (۲۰ مهر) ـ مهر محوشده است ـ

(ب) : عبارات وسطی:

۰۰۰ (ناخوانا) ـ ودیره صاحب محمّد عمر خانجیو از دست خود هشت صد بوجه تمامـه امـوال سرکـار کرده دیگر زحمتی که رفته در شمار نیاورده تا بغایت هیفدهم ذی الحجه ۱۱۹۲ هجری (در علامتها اعداد یک هزار نه صد و نود هوائی ؟) ـ

(ج) سمت راست:

مالکه، مهر، کتاب شاهنامه معرفت مولوی محمّد الیاس صاحب بقیمت مبلغ پنجاه روپیه خرید نموده شد ـ در ۱۲۷۶ ۰۰۰

(ﻫ) دو مهر بالا و دوپایین و درمیان آنها، در حاشیهٔ بیضی این نوشته:

نصف دوم از کتاب شاهنامه از گفتار سلطان الشعرا فردوسی علیه الرحمه

دو مهر بالا:

(۱) محمود بن قابل خان دورک زئی ۱۱۸۵

(۲) باخدا با مصطفی و با طفیل چار یار با اهل بیت نبی محمود را کن دوستدار

دو مهر پایین:

(۱) ثابت جنگ محمود خان بهادر مختار الدّوله (۱۲۵۱)

(۲) عین الدّوله وزیر الملک محمّد علی خان صولت بهادر

عبارت ترقیمه:

تم الکتاب بعون الله الملک الوہاب فی ثانی شهر الله المبارک المحرم لسنه اثنین و خمسین و سبعمائه علی یدی اقل خلف الله تعلی و احوجهم الی غفرانه محمد ابن عبدالکریم ابن محمّد ابن ابی الحسین الفقیر التبریزی اصلح الله تعالی شانه و صانـه عما شانـه والحمد لله ربّ العالمین و صلوه علی نبیه و خیر خلقه محمّد الهاشمی وعلی آله الطاهرین و اصحابه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا دائما ـ

و در آخر سه مهر از مختار الدّوله محمود خان که ذکرش در فوق آمده است.

۲ ـ شماره N.M 181 ـ کاتب فقیر میر علی مشهدی ؟ ۵۷٦ برگ، مورخ ۹۹۵ه، با۲۷ مینیاتور، به خط نستعلیق، این نسخه هم اکنون در قلعه لاهور عاریه می باشد ولی متعلق به موزه ملی کراچی است ـ

۳ ـ شماره N.M 1958 23/3 ٦۸۰ ورق، ۲۵ سطر،۳٤×۲۲ سانتیمتر، کاتب علیرضا قهپایی، شمار مینیاتورها ۹۱، تاریخ کتابت ۲۰ ربیع الثانی۱۰۷۷ه ـ این نسخه از آغاز تا انجام کامل است ـ

٤ ـ شماره N.M. 1957. 881 ۵۳٦ برگ ، در چند جای ناقص است ، سه مینیاتور دارد ، خط نستعلیق معمولی ، ترقیمه با عبارتی به خط شخصی دیگر : کتاب شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی بقلم عبدالله کتاب ساهی ـ در عهد شهنشاه نور الدّین جهانگیر پادشاه غازی باختتام رسید ۱۰۲۹ه ـ

۵ ـ شماره N.M.31 ـ خط نستعلیق روان ، ٦۳٤ برگ، نقاشی معمولی، ۷۷ مینیاتـوربـه طرز کشمیری، ترقیمه و صفحات آخر به خط شخصی دیگر ـ

عبارت ترقیمه:

'این کتاب شاهنامه فردوسی علیه رحمه بتاریخ غره شهر رمضان سنه هفتصد چهل و شش من هجرت سید المرسلین صلّی الله علیه و آله و سلّم در ملک ایران شهر شیراز حفظ الله تعالی من الافات بید اضعف العباد احمد خان اتمام یافت ۰۰۰ مبلغ دوصد روپیه خرچ شاهنامه فردوسی بفرمایش خان حفظ الله کرده شد'.

این ترقیمه بعداً نوشته شده و تاریخ آن صحیح نیست ـ
٦ ـ شماره N.M.1962-126 ـ تذهیب خوب، ۵۱۳ برگ، خط پخته، دو صفحه آغاز هر داستان دارای لوح، ۵۳ تصویر ـ
ب ـ ذخیرهٔ سید الله بخش شاه در (شهر) تندو محمّد خان ـ زمانی کتابخانهٔ علمی بود امّا دستبرد روزگار آن را قریب به نیست گردانیده ـ سیدالله بخش شاه چندین نسخه خطی را از این کتابخانهٔ خاندانی نجات داده ـ یک نسخه از شاهنامه که آغاز و انجام ناقص دارد، دارای چند مینیاتور است ـ
ج ـ ذخیرهٔ امیران تالپوری در حیدر آباد باقی ماندهٔ کتابخانه های عمدهٔ تالپوران است که اکنون در اختیار آقای دکتر نور محمّد تالپور ٤٢، استاد ریاضی دانشگاه سند و نوهٔ آخرین سلطان سند است ـ این گنجینه چندین نسخه کمیاب دارد و یکی ازان شاهنامه است ـ می گویند که ٤٣ مینیاتور آن از استاد بهزاد است ـ دیباچه از صفحهٔ ششم تا بیست و سوم است، مجموعاً ۱۱۱۱ صفحه دارد، از لحاظ تذهیب، خط، نقش و نگاربی نظیر است، گویا متعلق به دورهٔ تیموری است، اندازه ٤۵×۳۰ سانتیمتر ـ

این همان نسخه است که گفتم احتمالاً پس از تاراج اصفهان بدینجا فروخته شد ، زیرا در آخر عبارتی بوده که بعداً با آب طلا آن را پوشانده اند و عبارتی دیگر نوشته اند امّا ' دارالسلطنت اصفهان' کاملاً ظاهر است ـ عبارت طلایی:
'شاهنامه فردوسی طوسی علیه الرّحمه بخط ولایت، تصویر بقلم بهزاد مصوّر مجلس، تصویرات چهل و سه معه سر لوح، شاه عباس پادشاه ایران بایلچی

پادشاه هندوستان وقت رخصت عطا فرمود، قیمت پانصد تومان ولایت[۱] -

د ـ ذخیرهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی دو نسخه دارد:

۱ ـ شماره ۳ ق ف ۲۵۵ ، ۱۲۳۲ ص، چهار صفحه آغاز بغایت مذهّب ـ خط نستعلیق بسیار زیبا، کتابتِ قرن یازدهم هجری قمری ـ

۲ ـ شماره ۳ ق ف ۲۵۶، ٤٧٤ص، ناقص الطرفین ـ خوش خط ، نستعلیق ، احتمالاً در قرن دوازدهم هجری قمری کتابت شده است ـ

هـ ـ در ذخیرهٔ خانم دکتر حمیده کهورو، استاد دانشگاه سند، حیدرآباد، نسخه شاهنامه به خط نستعلیق، با مینیاتورهای متعدد، بدون تاریخ موجود است ـ

❊ ❊ ❊

حواشی

۱ ـ مقالات الشعرا ص ۷۷ ـ

۲ ـ ایضاً ص ۷۸ـ

۳ ـ تحفه الکرام ص ۲۹٦ ـ

٤ـ ایضاً ص ۳۰۱ ـ

۵ ـ مهران جو موجون ص ٦٧ ـ

٦
"Employed a poet... to record them in verse like Ferdozi, and called the book in rival distinction to his immortal work the Shah–Nameh the Futtah-Nameh is rehearsed in durbar, and many of the courtiers mark their adulation by committing the most fulsome passages to the memory." Visit to the Court of Sind, pp.47.

۷ ـ میر نصیر خان دو نسخه از قرآن مجید در آستان قدس رضوی نهاده است که از لحاظ خطاطی و تذهیب بی مانند می باشند ـ رک : رهنمای گنجینهٔ قرآن از گلچین معانی ص ۳۱۱ ـ میر نصیر از انگلیسیان شکست خورد و به بمبئی و بنگال تبعید شد ـ

۸ ـ تکملهٔ مقالات الشعرا ص ۱۰۵ ـ

۹ ـ ایضاً ص ۱۰۵ ـ

۱۰ ـ ایضاً ص ۹٤ ـ

۱۱ ـ ایضاً ص ۹٤ ـ

۱۲ ـ ایضاً ص ٦٦٧،٦٦٦ ـ

۱۳ ـ ایضاً ص١٦٤ ـ

۱٤ ـ ایضاً ص۱٦٤ ـ
۱۵ ـ دیوان عظیم ص۲۰۷ ـ
۱٦ ـ سندی ادبی یورد نسخه یی دارد که در سال ۱۱٦٦هـ استنساخ شده است ـ
۱۷ ـ نسخه یی که در ۱۲٦۱هـ کتابت شده، در کتابخانهٔ سندی ادبی یورد می باشد ـ۱۸۷ صفحه دارد و هر صفحه دارای ۵۰ بیت است ـ کاتب غلام حسن بن غلام حیدر سر پوش نام دارد ـ
۱۸ ـ مقالات الشعرا ص٤۹٤ ، این شاعر همراه نادر شاه وارد سند شده بود (بیان واقع ۵۹) ـ
۱۹ ـ اشعار مربوط به حملهٔ نادر شاه بر سند را در 'منشور الوصیت' داده ام (ص ۹٦ ـ۸۹) ـ
۲۰ ـ از ابیات مثنوی چنین به نظر می رسد که به امر امیر حسین خان لرکی نسب، حاکم خراسان در زمان احمد شاه درانی گفته شده ، میگوید

زتاریخ نادر شه نامدار
دلش خواست نظمی شود استوار
به فرمان آن سپهر پر هنر
کهن خامهٔ فکرم افکنده سر

* * *

بسر بردم این داستان دراز
به اقبال آن داور سرفراز
زصناع شاهان صفوی نژاد
پی خامه قاسمی کرده یاد
'شهنشاه نامه' بنان اب و تاب
شد از نور توصیف او ، چهرتاب

* * *

سخن سنج خان عدالت شعار
که باشد به دولت خراسان مدار
چو از قدردانی درین انجمن
شکوهش در آورد روی سخن

* * *

چورد قرعهٔ نظم این داستان
بنام من آن سرور راستان
در اقصای ایران سطم سخن
مرا یافت ممتاز ازین انجمن

* * *

اشاره به حسن خان می کند

بفرمانش خان لرکی نسب
که شد نظم این داستان را سبب
زلرکی نژاد ان ملک فراه (کذا)
بزرگی سزاوار تخت و کلاه
بیکدست تیغ و بدستی قلم
ز دولت بملک خراسان علم

* * *

خراسان اروپافته زیب و زین
بدولت سرفراز نامش حسین
ز ایوان شه صاحب اختیار
بملک خراسان رعیت مدار

* * *

بتحریر این داستان شگرف
اساسی بر افگند از صوت و حرف
درین روزگار، فراغت گذار
کزین نظم شد خامه ام سرفراز
به هر هفته بیشتر از سه روز
بپروردم از فکر شب را به روز
ازین پیش در معرض ماه و سال
سپهر ستمگر ندارم محال
بدین ضابطه چار ده ماه پیش
بکردم کنون صرف اوقات خویش

* * *

بشکرانه ام بخش خام سپید
که 'تاریخ نادر' به پایان رسید
پس از الف و صد خوبکه هشتاددو
نوردند این حرگهٔ چار سو
بماه ربیع نخست این مقال
بسر برد این کلک فرخنده فال

۱٤ ـ ایضاً ص۱٦٤ ـ

۱۵ ـ دیوان عظیم ص۲۰۷ ـ

۱٦ ـ سندی ادبی بورد نسخه بی دارد که در سال ۱۱٦٦ﻫ استنساخ شده است ـ

۱۷ ـ نسخه بی که در ۱۲٦۱ﻫ کتابت شده، در کتابخانهٔ سندی ادبی بورد می باشد ـ۱۸۷ صفحه دارد و هر صفحه دارای ۵۰ بیت است ـ کاتب غلام حسین بن غلام حیدر سر پوش نام دارد ـ

۱۸ ـ مقالات الشعرا ص٤۹٤ ، این شاعر همراه نادر شاه وارد سند شده بود (بیان واقع ۵۹) ـ

۱۹ ـ اشعار مربوط به حملهٔ نادر شاه بر سند را در 'منشور الوصیت' داده ام (ص ۹٦ ـ۸۹) ـ

۲۰ ـ از ابیات مثنوی چنین به نظر می رسد که به امر امیر حسین خان لرکی بست، حاکم خراسان در زمان احمد شاه درانی گفته شده ، میگوید

زتاریخ نادر شه نامدار
دلش خواست نظمی شود استوار
به فرمان آن سپهر پر هنر
کهن خامهٔ فکرم افکنده سر

* * *

بسر بردم این داستان دراز
به اقبال آن داور سرفراز
زصناع شاهان صفوی نژاد
بی خامهٔ قاسمی کرده یاد
'شهنشاه نامه' بان اب و تاب
شد از نور توصیف او ، چهرتاب

* * *

سخن سنج خان عدالت شعار
که باشد به دولت خراسان مدار
چو از قدردانی درین انجمن
شکوهش در آورد روی سخن

* * *

چو زد قرعهٔ نظم این داستان
بنام من آن سرور راستان
در اقصای ایران سطم سخن
مرا یافت ممتاز ازین انجمن

* * *

اشاره به حسن حان می کند

بفرمایش حان لزکی سبب
که شد نظم این داستان را سبب
زلزکی نژاد آن ملک فراه (کذا)
بزرگی سزاوار تخت و کلاه
بیکدست تیغ و بدستی قلم
ز دولت بملک خراسان علم

* * *

خراسان ازو یافته زیب و زین
بدولت سرفراز نامش حسین
ز اقبال شه صاحب اختیار
بملک خراسان رعیت مدار

* * *

بتحریر این داستان شگرف
اساسی بر افگند از صوت و حرف
درین روزگار، فراغت گذار
کزین نظم شد خامه ام سرفراز
به هر هفتهٔ بیشتر از سه روز
بپروردم از فکر شب را به روز
ازین پیش در معرض ماه و سال
سپهر ستمگر ندارم مجال
بدین ضابطه چار ده ماه پیش
بکردم کنون صرف اوقات خویش

* * *

بشکرانه ام بخش جام سبید
که 'تاریخ نادر' به پایان رسید
پس از الف و صد چونکه هفتاددو
نوردید این حرگهٔ چار سو
بماه ربیع نخست این مقال
بسر برد این کلک فرخنده فال

۲۱ ـ نسخهٔ منحصر به فرد اس در موزه ملی کراچی می باشد که دو مهر۱۱۸٤ و ۱۱۹۲ هجری در اخر دارد ـ
۲۲ ـ اس نسخه در کتاب خانه سندی ادبی بورد می باشد در ۱۰۳ صفحه، و هر صفحه ۳۲ یا ۳۳ بیت دارد ـ
۲۳ ـ از انتشارات سندی ادبی بورد ص۱۷ ـ ۱٦

۲٤ ـ یوسف شاعر دربار میر صوبدار بود ـ ماده تاریخ فتحنامه چنین گفته است

کنون فتحنامه نظم اورند
بر یک مضامین و طرز حسن
امیر زمان صوبدار جهان
که چون او نباشد سهی در زمن

***

همه جنگ های پدر سرح وار
بیان کرد یکسر زسر تا به بن

***

پی سال تاریخ تصنیف او
خرد خواستم رهبر امد بمن
سروش نکو فال فرخنده نام
بگفتا عجب شمع بزم سخن

یوسف چند قصیده بی نیز در مدح میر در همین بحر گفته است ـ رک دیوان او، ص ٤۹۰ ـ ٤۷۸ نسخهٔ خطی در کتابخانه راقم این سطور

۲۵ ـ این مثنوی در تکمله مقالات الشعراء چاپ شده ص ۷۱۰
۲٦ ـ این مثنوی در تکمله مقالات الشعراء چاپ شده ص ۷۲٦ـ۷۱۷
۲۷ نسخه خطی در کتاب خانه بالوری حیدراباد ـ
۲۸ ـ تکمله مقالات الشعرا ص ۷٤۸ـ ۷۵۵ـ
۲۹ ـ ایضا ص ۷۳۲ـ
۳۰ ـ ایضا ص ۷۳۲ـ۷٤۷ـ
۳۱ ـ اختصار این مثنوی را سندی ادبی سوسائتی چند سال پیش چاپ کرده است ـ
۳۲ ـ تکمله مقالات الشعرا ص ۵٦۹ نسخه اصل در کتابخانه بالوری موجود است و بر ٤۰۵ صفحه مشتمل است ـ
۳۳ ـ تکمله مقالات الشعراء ص ٤۵۰ ۷۸۷ تا ۸۰۸ ـ
۳٤ ـ پیش از تاسیس پاکستان، لس بیله یکی از حاکم نشینان بلوچستان بود ـ
۳۵ ـ یک نسخه از ان در کتابخانه خود دارم ـ
۳٦ ـ توزوک جهانگیری نولکشور ص ۳۵۱ تحفه الکرام ص ۳۹۲ ـ
۳۷ ـ بیان واقع عبدالکریم ص۵۷ـ

۳۸ ـ بورس بهار حطی ص ۷۵و تاریح کلهورا ح ۱ ص ٤٤٦ـ

۳۹ ـ مشور الوصیت ص ۱۵ 'ار امدں سفاک باپاک بر ملک سد، کسحابه و رساله ها همگی رفسد ' ـ

٤۰ـ بیاں واقع ص ۱۹ ' ناری ار انحا (فندهار) کوچیده و ار اب ارعداب باباب گدشته و ار دریای کرشک به کشتی و پاباب به هر دو شکل عبور نموده شد و دراںحا قلیلی ار اموال هندوستاں به افت اب به معرض تلف در امد ۰۰۰' ـ

٤۱ـ احسس الله حاں، طفر حاں، تخلص احسں (م ۱۰۷۳هـ) فرزند میرزا ابو الحسں تربتی (م ۱۰٤۲هـ) و سرپرست و ممدوح صائب و دیگر شعرا ـ صاحب دیواں و سراینده حدیں مثنوی بود ـ برای احوال وی رک سعرای کشمیر ص ۷۵ـ ۳٦ ـ

٤۲ـ متاسفانه روز ۲۰ مه ۱۹۷۵ در اسالیا به سکته قلبی مرحوم سد وار مرک اں دوست عزیر و دانسمند نگارنده را صدمه عظیم و حیراں ناپذیر رسید ـ



حافظ طلبی

بتاریخ ۲۲ ذیقعده ۱۳۰٤هـ امیر عبدالرحمان خان فرمانروای افغانستان در پغمان (از محلات سرسبز کابل) روحانیان و علمای افغانستان را بحضور خود خواند و به آنان دستور داد که تألیفات خود را که بخصوص در ترغیب جهاد و ردّ عقاید وهابیه نگاشتة اند، حضور امیر بخوانند که امیر حکّ و اصلاح فرماید ! ـ دراین کار به تعیین بعصی از آیات کلام الهی احتیاج افتاد ـ جون حفّاظ کلام الهی نیز در رکـاب امیر بودنـد" اعلیحضـرت امـر فرمودند که حافظ را بخواهند ـ استادگان پایۀ سریر از نهایت سرعت در اطاعت امر سراسیمه وار دویده سهو نمودند و از نزد کتابدار سرکاری کتاب دیوان خواجه حافظ عرضۀ حضور نمودند !" ـ (خاتمۀ تقویم الدین ـ چاپ کابل ۱۳۰۵هـ)

نجیب مایل هروی ـ مشهد

چهار نظر پیرامونِ چهار اثر منسوب به سیّد علی همدانی

تمهید

پوشیده نیست که کتاب شناسی یکی از ارکانِ مسلّم استوار ساختنِ سقفِ تحقیق است، رکنی که در تاریخ تمدّنِ بشری بسیار مهم و حائز اهمیّت بوده هست ـ چنانچه از دوران باستان در تمدّن یونان، درمیان فرزانگان آن روزگاران به این نکته توجّه می شده، و در تمدنِ اسلامی از دیر باز موردِ توجه بوده، و به تهیهٔ آثاری گرانبها و سزاوار دراین زمینه پرداخته اند ـ در دورهٔ معاصر، این رشتهٔ علمی وپژوهشی، همانند بسیاری از شعبِ دیگرِ علم و فرهنگ به تعالی یافته و ترقی کرده است ـ

امّـا در خصـوص کتابِ شناسیِ نگاشته های فارسی عرفانی، متأسفانه تاکنون گامی درخور برنداشته ایم و قلمی سزاوار این موضوع نزده ایم ـ خاصّه آنگاه که به قلمرو گسترده و دامنه دراز تأثیرِ شگرفِ آدابِ خانقاهی و پسند های عرفانی در موطنِ فارسی زبانان نظر افکنیم، و دریابیم که سه چهارم آثارِ منظوم و منثور در زبان فارسی را آثار و مؤلّفاتِ عرفانی و خانقاهی تشکیل می دهد کوتاهی و کم کاری خودرا در این زمینه اذعان خواهیم کرد ـ

این کوتاهی هر چند در موردِ مجموع نگاشته های عرفانی مشهود است، ولی در خصوصِ آثار تألیفات سده های هفتم و هشتم روشن تر می نماید، زیرا در آن دویست سال ، ازیکسـو تألیف و تصنیفِ رساله های کوتاه و مختصر بیشتر از دوره های پیشین رواج داشته ، واز سوی دیگر پیرانِ متفکّر و مشایخِ طریقت پُرکار بودند و بسیار نویس ـ به طوری که بعضی از پیران و مشایخ دیده ور درین دو قرن در زمینه های مختلف آدابِ نظری و عملیِ تصوّف به

تألیف رساله یا کتابی پرداخته اند ـ

یکی از پیرانِ طریقت و دیده ورانِ خانقاه در سدهٔ هشتم هجری امیرِ کبیر، سیّد علی همدانی معروف به علی ثانی و شاه همدان است ـ (ولادت در ۱۲ رجب ۷۱٤ هـ ـ ق ـ وفات درذی الحجه ۷۸٦ هـ ـ ق) ـ که به تهیه آثار و نگاشته های زیادی در زمینهٔ علوم خانقاهی و آداب تصوّف پرداخته است، ولی تاکنون پیرامونِ کتابشناسی و نسخه شناسیِ مؤلّفاتِ او کار قابلِ ملاحظه ای انجام نگرفته است، [1] به طوری که بعضی از رساله هایی که از او نیست به نام او چاپ شده، یا برعکس، بعضی از آثار او به نام دیگر ثبت شده است ـ و در نتیجه شناخت آراء و افکارِ او میان محققان و پژوهشگران بسیار دشوار است ـ

از جمله نگاشته هایی که از شاه همدان دانسته اند و بعضی از آنهارا به نام او چاپ کرده اند و حقیر در انتساب آنها به سیّد همدانی، تردید دارم عبارتند از:

۱ ـ اصطلاحات الصّوفیه ـ

۲ ـ حلّ الفصوص (شرح فصوص الحکم ابن عربی) ، که از امّهاتِ نگاشته های سید علی همدانی است ولی نادرست به خواجه محمد پارسا نسبت داده وبه نام او چاپ کرده اند ـ

۳ ـ آداب السفره ـ

٤ ـ نوریه ـ

پیش از آن که هریک از عناوینِ مزبور را بررسی کنیم ، ذکرِ این نکته را لازم می دانیم که از رسائلِ همدانی تاآنجاکه نگارنده به رؤیت و بررسی نسخه های موجود از آثارِ او پرداخته ام ـ سه مجموعهٔ بسیار معتبر و دقیق می شناسیم: یکی مجموعهٔ شمارهٔ (٥٤١٧) محفوظ در کتابخانهٔ گنج بخش (اسلام ـ پاکستان) ، دو دیگر مجموعهٔ شمارهٔ (٤٢٧٤) محفوظ در کتابخانهٔ ملی ملک (تهران ـ ایران) و سوّمی مجموعهٔ شمارهٔ (۲۸۳۷) کتابخانهٔ ایاصوفیه (فیلم کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ش ۳۸۷) [2] ـ هیچ یک از نگاشته های مذکور

دراین سه مجموعه وارد نشده و کتابت نگردیده است ـ

در کنار مجموعه های مذکور که جامع، صرفاً به کتابتِ رسائل همدانی پرداخته، نسخه هایی هم هست که چهار کتاب و رسالهٔ مورد بحث را کاتبان آن نسخه ها، از همدانی خوانده اند ـ بنابراین، عُقده و گرهٔ پژوهش در خصوصِ آثارِ منسوب به شاه همدان را نمی توان فقط از طریق بررسی مخطوطاتی که از مجموعه رسائلِ او باز مانده است گشود، هر چند که توجّه به نسخه شناسیِ آثارِ همدانی در این خصوص تاحدّی رهنمونی می کند، امّا راهِ حلِّ اساسی در موردِ آثارِ منتسب به او، از طریقِ کتابشناسیِ تطبیقی، و نیز تتبع پیرامونِ اسناد و منابعِ موثقِ عصری بدست خواهد آمد ـ

اصطلاحات صوفیه

یکی از رساله هایی که به همدانی نسبت داده اند و از او نیست 'اصطلاحات الصوفیه' است ـ برای این که عدم صحّت نسبتِ رسالهٔ مذکور به همدانی، ونیز عللِ انتساب آن به او محقق گردد نخست نظری به نسخه های موجود از رسالهٔ مزبور می اندازیم و سپس، به ساختمان رسالهٔ مورد بحث و کتابشناسی تطبیقی پیرامون آن توجّه می کنیم ـ

گفتنی است که در خصوصِ فرهنگنامه ها و اصطلاح نامه های تصوف، از نظرِ نسخه شناسی و کتاب شناسی، پراکندگی و تشتّتِ شگفت انگیزی در نسخه های موجود، مشهود است و همین تشتّت در فهرستهای نسخه های خطی نیز دیده می شود ـ [۳]رسالهٔ اصطلاحات منسوب به همدانی نیز از این پراکندگیِ نسخه شناسی بدور نمانده است ـ به طوری که از یکسو در بعضی فهرستها مانندِ فهرستِ نسخه های خطّی فارسی (ج ۲ ۱۰۳۸) و فهرستِ نسخه های خطّی دانشکدهٔ ادبیات تهران (۶۱/۲) نسخه های شرح فصوص الحکم منسوب به همدانی را رسالهٔ 'اصطلاحات' او معرفی کرده اند، و از سوی دیگر عده ای، نسخه هایی از 'رسالهٔ مراداتِ دیوانِ حافظ' تألیف سید علی همدانی را

به نام 'اصطلاحات صوفیان' از همو نموده اند [٤] وهم عدّه ای رساله ای رابه نام او چاپ کرده اند که اصلاً و ابداً، آن رساله از همدانی نیست [5] ـ

بنابراین، نسخه هایی که تاکنون به نام اصطلاحات صوفیهٔ همدانی شناسانده انـد بعضی از آنهـا مانند نسخه های شمارهٔ ٢١١٤ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهـران، و شمارهٔ ٣٤٦ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران، شرح فصوص الحکم منسوب به همدانی است، چنانچه آغاز این دو نسخه چنین است 'حمد بی حدّ و غایت آن فاطر حکم را که آثار انوار صبح وجود در قعر چاه ظلمت آباد عدم بر آورد' ـ واین آغـاز مطابق است با آغاز نسخه هایی که از شرح فصوص همدانی می شناسیم[٦] ـ

و بعضی دیگر، مانند نسخهٔ شمارهٔ N M.1957–40/912 کتابخانهٔ موزهٔ ملّی پاکستان کراچی، و نسخهٔ درگاه پیر مهر علی شاه در گولڑه شریف راولپنڈی [7] ، مرادات دیوان حافظ است ـ به آغاز نسخه های موزهٔ ملّی کراچی، و راولپنڈی که به نام 'اصطلاحات صوفیان ' همدانی خوانده شده است، و آغاز رسالهٔ مرادات همدانی توجه بفرمایید:

١ ـ نسخهٔ موزهٔ کراچی: بدانک میخانه و بتکده و شرابخانه باطن عارف کامل را گویند ـ

٢ ـ نسخهٔ گولڑه شریف : بسمله، نقل است از میر سید علی همدانی: بدان که میخانه و شرابخانه باطن عارف را گویند که از حقایق شوق الهی باخبر باشد ـ

٣ ـ مرادات دیوان حافظ: بسمله، نقـل است از حضرت امیر کبیر سیّد علی همدانی قدس سرّه السامی: بدانکه میخانه و بتکده و شرابخانه باطن عارف را گویند که از حقایق و شوق الهی باخبر باشد [8] ـ

غیر از نسخه های یاد شده، آقای محمد رياض نسخه ای از نسخ کتابخانه ملک را ـ به شمارهٔ ٤٠٥٦ ـ به عنوان اصطلاحات صوفیه تألیف همدانی، معرفی کرده است، [9] این نسخه را نیز این جانب رؤیت و برسی کرده ام ـ نسخهٔ مذکور

آمیخته ای است از مرادات دیوان حافظ و دو فصل و قسمتی از دیباچهٔ رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ، از حسین الفتی تبریزی، که پس از این به بحث پیرامون آن خواهیم پرداخت ـ

امّا نسخه ای را که حافظ شمس الدّین احمد به سال ١٩٠٤ میلادی در لکهنو به نام اصطلاحات صوفیهٔ شاه همدان چاپ کرده است و نیز آقایان محمّد ریاض و احمد منزوی [١٠] براساس همان نسخه، از اصطلاحات همدانی سخن گفته اند، همان نسخه ای است که بغلط تا این اواخر به نام و 'اصطلاحات عراقی' شناخته می شد ـ این فرهنگنامهٔ اصطلاحی صوفیّه نیز همچنان که از فخر الدّین عراقی نیست، از نگاشته های سید علی همدانی هم نیست ـ برای این که عدم صحت انتساب رسالهٔ مذکور به همدانی و عراقی روشن و پیدا گردد باید نخست علّت پیدایش عنوانی به هیأت 'اصطلاحات عراقی' را بررسی کنیم، واز آن پس مؤلفِ حقیقی آن رساله را ـ که نه همدانی است و نه عراقی ـ بازنماییم ـ

برخی از نگاشته های عرفانی از سدهٔ هشتم هجری می نمایانند که کبیرالدّین بن فخرالدّین ابراهیم عراقی آن گاه که در صالحیهٔ دمشق آقامت داشته ، گویا به تدریس اشعار دیوان کبیر مولانا جلال الدّین محمّد بلخی می پرداخته و الفاظ خدّ و خال و غنج و دلال و غیره را مطابق با اصطلاحات و پسند های عاشقانهٔ صوفیّه شرح و تفسیر می کرده است ـ[١١]

تفسیر و شرح الفاظ مزبور را که کبیرالدین فرزند فخر الدین عراقی، در مجلس صوفیانه اش عنوان کرده، درسدهٔ هشتم هجری توسّط سید اشرف جهانگیر سمنانی [١٢] (م ٨٠٨ هـ ـ ق) ـ که یکی از حاضران درآن مجلس بوده ـ به شبه قارهٔ هند رسیده، و به وسیلهٔ همو در حلقهٔ صوفیان هندوستان املاء شده و عینِ آن گزارش از مصطلحاتِ استعاری صوفیّه به اهتمام نظام الدین یمنی، مریدِ سید اشرف جهانگیرِ سمنانی در مجموعهٔ امالی و ملفوظاتِ او به نام

لطایف اشرفی، ذیل لطیفۀ هیحدهم، تحریر شده ابست ـ

باری محتمل است که کبیرالدّین عراقی، رساله ای به نام 'اصطلاحات صوفیه' تألیف کرده باشد، و نیز احتمال دارد که سوای سیّد اشرف سمنانی یکی دیگر از اصحاب کبیر الدّین، گفتارِ اورا دربارۀ مصطلحات صوفیّه نوشته، ورساله ای به نام 'اصطلاحات صوفیه' تألیف کبیرالدّین عراقی به وجود آورده باشد ـ وچون شهرت عراقی پدر بیش از شهرت عراقی پسر ـ یعنی کبیرالدّین ـ بوده کاتبان و نُسّاخ، رسالۀ مزبور را به نام عراقی پدر ثبت کرده اند، و به این صورت تا روزگارها، فخرالدّین عراقی را مؤلّفِ رسالۀ اصطلاحات صوفیّه دانسته اند ـ

از رسالۀ اصطلاحات کبیرالدّین عراقی نسخه ای که اصالت داشته باشد و مبیّن شیوه و ترتیب و تبویب، و به طورکلی بیانگر چگونگی تألیف آن رساله باشد در دست نیست، آنچه موجود است گزارش شدۀ سیّد اشرف جهانگیر است از گفتار کبیرالدّین، که بی تردید هم در املای سمنانی، و نیز شاید در تحریر نظام الدّین یمنی، تصرفاتی در هیأتِ اصلی آن شده باشد ـ

در هر حال ، گزارش جهانگیر سمنانی از گفتارِ کبیر الدّین عراقی در خصوص مصطلحاتِ استعاری صوفیّه، در تحریر نظام الدّین یمنی دارای ترتیب و تبویبی نیست ،[۱٤] پس از دیباچه ای کوتاه دربارۀ حضورش در حلقۀ مریدان کبیرالدّین در صالحیّۀ دمشق، و بیان علّت این نکته که چرا سخنوران عارف، آرای عرفانی خود را در پس الفاظِ استعاری Symbolic مانند خد و خطّ و خال و ۰۰۰ بیان می کنند، باتوجّه به حرف آخر کلمه، به ترتیب حروف تهجّی، تعدادِ ۲۸٤ اصطلاح از اصطلاحات صوفیه را، گاه کوتاه و گاه بلند تعریف کرده است ـ

درهمین روز گار، یعنی در سدۀ هشتم هجری، یکی از عارفان خوش ذوق به نام شرف الدّین حسین بن احمد الفتی تبریزی[۱۵] (که تاسال ۷۷٦۱ هـ ـ ق

در قید حیات بوده) مصطلحات استعاری صوفیّه را ـ که در اشعار عطّار نیشابوری، جلال الدّین محمد بلخی، و دیگر سخنوران عارف خوانده و می شناخته ـ فراهم آورده و باتوجّه به اصل عشق و عاشق و معشوق یا حبّ و محبّ و محبوب رساله ای پرداخته است به نام رشف الألحاظ فی کشف الألفاظ ـ

مؤلّف، پس از دیباچه ای در خصوص گستردگی عالم معانی و تنگنای ادراکات بشری، و بیان علّت این که چرا عارفان سخنور مقاصد و مفاهیم ذهنی شان را در اسامی اعضا و جوارح انسانی مقیدمی کنند، مصطلحات استعاری صوفیّه را درسه فصل به قرار زیر تعریف و تفسیر کرده است:

فصل اوّل: در اسامی معشوق و آنچه متعلق به اوست ـ

فصل دوّم: دراسامیی که میان عاشق و معشوق متداول است برسبیل اشتراک-

فصل سوّم : در کلماتی چند که مخصوص به عاشق و احوالِ اوست ـ

همچنان که مذکور شد بنا برگفتار سید اشرف جهانگیر، کبیرالدّین عراقی در سدهٔ هشتم، مصطلحات استعاری را در حلقهٔ صوفیان و سالکان تفسیر می کرده است ـ حال باید گفت که : چه آن که خود کبیر الدّین به تألیف رساله ای در این زمینه پرداخته باشد و یایکی از اصحاب او چونان جهانگیر سمنانی به تحریر گفتار او از اصطلاحات صوفیان اهتمام کرده باشد، باری بظاهر چنین می نماید که رسالهٔ اصطلاحات کبیر الدّین عراقی را پس از سدهٔ هشتم هجری با رشف الالحاظ حسین الفتی در آمیخته اند، ورساله ای با ساختمان و ترتیب رشف الالحاظ، پیرامون مصطلحات استعاری صوفیه به وجود آورده اند به نام 'اصطلاحات عراقی' ـ و چون شهرت عراقی پدر ـ صاحب لمعات ـ شهرت و نام آوری کبیرالدّین عراقی را تحت الشعاع قرارداده بود رسالهٔ اصطلاحات مذکور به نام فخرالدین عراقی شناسانیده شده و عُقده ای کور در کتابشناسی رسالهٔ مورد بحث ایجاد کرده است ـ[17]

نُسخ اصطلاحاتِ کبیر الدّین عراقی، پس از خلط آن بابعضی از نسخه های متأخرِ رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ ـ که بغلط به نام فخر الدّین عراقی خوانده شده و بارها به همین نام چاپ و منتشر گردیده است ـ به قیاس بارسالۀ حسین الفتی متضمّن تعریف ۳۲۹ تا ۳۳۱ واژۀ اصطلاحی صوفیه، که نه تنها ترتیب و ساخت این نسخ، همگون و همسان بارشف الالحاظ می نماید بلکه از نظرِ تعریف و تفسیرِ واژه ها نیز عین و همانند بارسالۀ الفتی است، با این تفاوت که اوّلاً ۲۹ تا ۳۱ واژه در نسخ ' اصطلاحات عراقی ' هست که در نسخه های معتبر رشف الالحاظ نیست، و ثانیا دیباچۀ مؤلفِ اصلی رشف الالحاظ که نام مؤلّف و نام رساله را در بردارد ،[۱۸] در نسخه های منسوب به عراقی یادست خورده و کوتاه شده، و یافاقدآن دیباچه است ـ



به هر تقدیر، رساله ای که به نام اصطلاحات صوفیه از عراقی خوانده اند، همچنان که گفته شد آمیخته ای است از رشف الالحاظ حسین الفتی، و صورت اصلی رساله ای در همین موضوع که یا توسّط کبیرالدّین عراقی ساخته شده ویابه وسیلۀ یکی از اصحابش ، براساس گفتارِ او پرداخته شدد است ـ

ظاهراً پس از چندی، همین صورتِ آمیخته شده از دو رسالۀ مذکور را به نام 'اصطلاحات صوفیه' از مؤلّفات امیر سید علی همدانی دانسته اند به نام او به چاپ رسانیده اند ـ[۱۹]

معلوم نیست که مصحح 'اصطلاحات صوفیه' منسوب به همدانی، براساس چه نسخه یا نسخه هایی، رسالۀ مورد بحث را از همدانی دانسته است ـ تاجایی که منِ بنده جسته و یافته ام همۀ نسخه های موجود از رسالۀ مذکور ـ که آمیزۀ رشف الالحاظ و اصطلاحات کبیرالدین عراقی است ـ پس از نیمۀ دوّم از سدۀ نهم هجری کتابت شده اند و به نام اصطلاحات عراقی، و در یک مورد مانند نسخۀ شمارۀ ۸۸۱ کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران[۲۰] به نام

اصطلاحات شهاب الدّین سهروردی معروف به شیخ اشراق خوانده شده اند[۲۱] ـ بنابراین تاکنون، بنده نسخه ای از رسالهٔ موردِ بحث، که در دیباچهٔ مؤلف و یا در ترقیمهٔ کاتب و یا در ظهرِ (کلفون) نسخه ای از امیر سید علی همدانی یاد شده باشد، ندیده ام، نسخهٔ شمارهٔ ٤٠٥٦ محفوظ در کتابخانهٔ ملّی ملک از این رساله که آقای محمّد ریاض ، آن را همین رساله و از تألیفات همدانی دانسته است، نسخه ایست آشفته که متضمن قسمتی از دیباچه و فصلهای اوّل و دوّم رشف الالحاظ است و به جای فصل سوّم رشف الالحاظ، رسالهٔ مرادات دیوان حافظ، نوشتهٔ همدانی، گنجانیده شده، ونام همدانی رانیز ندارد ـ درحالی که درپایان دیباچه، درهمین نسخه، کاتب، نام رساله را به صورت نادرست، 'یعنی ریف الالحاظ فی کشف الالفاظ،' آورده است ـ[۲۲] فلهذا این نسخه، رسالهٔ رشف الالحاظ است از حسین الفتی، همراه بامرادات دیوان حافظ از شاه همدان ـ

امّا نسخهٔ مطبوع از اصطلاحات صوفیهٔ همدانی، رساله ای است متضمّن سیصد و اندی واژهٔ اصطلاحی صوفیه، که دارای سه فصل می باشد همانند رشف الالحاظ، که پیش ازاین، پیرامون فصول سه گانه آن سخن گفتیم ـ این نسخه، دیباچهٔ رشف الالحاظ را ندارد، و به جای دیباچه دراین نسخه، پیشگفتاری کوتاه، درحدود ده سطر آمده است همانندِ پیشگفتار نسخه هایی از رشف الالحاظ که به نام 'اصطلاحات عراقی' نامیده شده اند ـ

سوای تبویب و ساختِ مشترکِ نسخهٔ مطبوع اصطلاحات ورشف الالحاظ، تعریفِ مصطلحات نیز در دو رسالهٔ مذکور همگون و عین یکدیگرند ـ به طورِ نمونه و مثال، چند تعریف را براساس دو رسالهٔ مزبور قیاس می کنیم:

* اصطلاحات صوفیهٔ همدانی

حسن: جمعیّت کمالات را در یک ذات را گویند واین جُز، حق را نشاید ـ

شوخی: کثرت التفات را گویند ـ

کرشمه: التفات را گویند ـ
جنگ : امتحانات الهی را گویند به انواع بلاهای ظاهری و باطن ـ
صلح: قبول اعمال و عبادات را گویند به وسایط قرب ـ
جانان: صفت قیوّمی را گویند که قیام جملهٔ موجودات با اوست ـ
میخانه : عالم لاهوت را گویند ـ
زلف : غیب هویّت را گویند که کسی را بدان راه نیست ـ
رندی : قطع نظر است از انواع اعمال ظاهر ـ
ابرو : اهمال کردن و سقوط سالک است از درجات به واسطهٔ تقصیری که از او در وجود آید ـ
لاابالی: باک نداشتن از هر نوع را گویند که پیش آید و گوید و کند ـ

* رشف الالحاظ الفتی

حسن : جمعیت کمالات را گویند دریک ذات ، و این جمعیت غیر حق را نبود ـ
شوخی : کثرت التفات را گویند و سرعت در ورود را نیز گویند ـ
کرشمه : التفات را گویند ـ
جنگ : امتحانات الهی را گویند به انواع بلا های ظاهری و باطنی،
آتشی : قبول اعمال و عبادات را گویند باوسایط قربت ـ
جانان : صفت قیوّمی را گویند که همه موجودات قایم به اوست که اگر این دقیقه به موجودات نه پیوسته بودی هیچ چیز بقانیافتی ـ
میخانه : عالم لاهوت را گویند ـ
زلف : غیب هویّت حق را گویند که هیچ کس را بدان راه نیست ـ
رندی : قطع نظر راه نیست سالک را گویند از انواع اعمال در طاعت ـ
ابرو : اهمال کردن و سقوط سالک است از درجات، به واسطهٔ تقصیری که از او صادر آید ـ
لا ابالی : باک نداشتن است از هرچه پیش آید و کند و گوید در غلبات سلوک ـ

همچنان که تطبیق تعریفِ واژه ها، میان دو رسالهٔ مورد بحث نشان می دهد ونیز ساخت و نظام یکسان دو رساله می نمایاند شباهت دو رسالهٔ اصطلاحات صوفیهٔ همدانی و رشف الالحاظ الفتی بقدری است که نمی توان، آن دو را، دوتالیف جداگانه بشمار آورد ـ البته گفتنی است که تعریفاتِ اصطلاحات در رشف الالحاظ دقیق تر و روشن تر است، و در رسالهٔ منسوب به همدانی موجز تر و مختصر تر ـ سوای این فرق و تفاوت، در رسالهٔ اصطلاحات منسوب به همدانی، اصطلاحاتی تعریف شده، مانند 'شهر' ، 'سیر' وغیره ، که در رشف الالحاظ نیامده است ـ

اختلافی اندک که میان رسالهٔ الفتی و رسالهٔ منسوب به همدانی مشهود است بدین علّت است که اصطلاحات صوفیهٔ منسوب به شاه همدان نسخه ای از نسخ اصطلاحات منسوب به عراقی است و همچنان که به تفصیل گفتیم نسخه های موجود از رسالهٔ اصطلاحات عراقی آمیخته و مخلوطی است از رشف الالحاظ الفتی، و گویا هیأتی از رساله ای که کبیر الدّین عراقی در خصوص مصطلحات صوفیان املاء و یا تصنیف کرده است ـ دراین رسالهٔ آمیخته هم ساخت و تبویب، و هم واژه ها و تعریفهای از رشف الإلحاظ بعینه گرفته شده است ـ

به هر حال، رساله ای سه فصلی، بانظام و ساخت فوق الذّکر، که به نام اصطلاحات صوفیه به امیر سید علی همدانی نسبت داده اند و به نام او به چاپ رسانیده اند، از همدانی نیست، و دراصل رسالهٔ رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ است از نگاشته های حسین بن احمد الفتی تبریزی، از صوفیان نیمهٔ اوّل از سدهٔ هشتم هجری ـ و آنچه در این مایه از همدانی است همانا مرادات دیوان حافظ است[۲۳] که آن هم متضمّن و مشتمل بر تعریف و تفسیر اصطلاحات استعاری صوفیانه براساس دیوان حافظ شیرازی می باشد که بسیاری از اصطلاحات مزبور، مانند میخانه، ترسا، بت ، خرابات، می، کلیسا وغیره در

رشف الالحاظ نیز تعریف شده است ـ

***

حلّ الفصوص

کتابی دیگر که از نگاشته های سید علی همدانی دانسته اند شرحی است فارسی، برفصوص الحکم ابن عربی(٦٧٨) ـ به نام حلّ الفصوص، که عدّه ای بخطا و نادرست، آن را رساله ای مختصر، در حدود ده برگ ، شناساینده اند، و بچاپ رسانیده اند ـ ٢٤

دراین که همدانی به آرای ابن عربی تعلّق خاطر پیدا کرده بوده، و بخصوص دربحث وجود به سخنان او توجّه بسیار داشته است، نه تنها جای تردید و تشکیک نیست بلکه قابل توجّه نیز هست ؛ زیرا سلسله ای که همدانی به آن متعلّق است سلسه ای است که در طریق عرفانی به نامهای علائیه (منسوب به علاء الدولهٔ سمنانی)، و همدانیه (منسوب به امیر سید علی همدانی)، و بیشتر به نام سلسله الذّهب یا ذهبیّه،خوانده می شود ـ بیشترین مشایخ این سلسله تانیمهٔ اوّل از سدهٔ هشتم با ابن عربی و آرای او مخالف بوده اند، و بعضی از آنان مانند علاء الدولهٔ سمنانی[٢٥] به ردّ و طرد عقاید و نگاشته های ابن عربی پرداخته اند ـ

به هر حال همدانی که سلسلهٔ ارشاد و خرقهٔ او از طریق علی دوستی و محمود مزدقانی به سمنانی می رسد، بخلاف سمنانی، به ابن عربی و آراء ویافته های او گرایشی زیاد و در خور داشته، و در برخی از رساله هایش مانند رسالهٔ وجودیّه، از ابن عربی متأثّر بوده، و حتّی، به قولی، شرح فصوص خودرا در خانقاه ختلان درس می گفته، و آن را به جعفر بدخشی آموخته است ـ[٢٦]

باری جمیع منابع و مآخذی که ترجمه و تذکرهٔ شاه همدان را آورده اند، اعم از منابع عصری، مانند خلاصه المناقب و لطایف اشرفی، و منابع نزدیک به روزگار او چونان نفحات الانس جامی، و کتابشناسیهای متأخّر و معاصر، مثل

کشف الظّنون و تاریخ ادب عربی بروکلمان (Brockelmann) ، و نگاشته های عرفانی متأخّر مانند جواهر الاولیاء،[۲۷] از شرح همدانی برفصوص الحکمِ ابن عربی یاد کرده اند ـ

بنابراین، دراین که همدانی فصوص الحکم را شرح کرده تردیدی نیست ـ امّا چه آن نسخه ای که تنها مقدّمهٔ حل الفصوص را دارد و آقای محمّد ریاض آن رابچاپ رسانیده و گفته است ـ 'حل الفصوص را نمی توان از شروح مفصّل فصوص الحکم شمرد'[۲۸] وچه آن نسخه هایی که در فهرستهای معاصران شناسانیده شده است، همان شرحی است که به نام شرح فصوص الحکم، تألیف خواجه، محمّد پارسا (م ۸۲۲هـ) می شناسیم ـ[۲۹]

پیش از بررسی این شرح و نسخه های آن، لازم به یاد آوری است که از شرح فصوص الحکم خواجه پارسا در منابع و مآخذ عصری یادنشده، و بهخلاف حلّ الفصوص همدانی ـ که در بیشترین نگاشته های عصری و متأخّر ذکرِ آن آمده است ـ نام و نشانِ شرحِ فصوص منسوب به پارسا در کهن ترین مأخذی که ذکرِ آن دیده میِ شود ایضاح المکنون بغدادی است که پس از سدهٔ یازدهم تألیف شده است ـ

البتّه خواجه محمّد پارسا از آراء و اندیشه های ابن عربی بسیار آگاه و متأثّر بوده، و بسیاری از مؤلفاتش تأثّرِ اورا از شیخِ اکبر محققّ و مسلّم می دارد ـ و نیز از خواجهٔ پارسا نقل کرده اند که : 'فصوص جان است و فتوحات دل'[۳۰] واین خود پیوندِ قلبی اورا با آرای ابن عربی می رساند ـ

امّا آنچه در خورِ اعتناست، این است که جامی که پارسارا می شناخته و با او در یک سلسله بوده[۳۱] در ترجمه و سرگذشتنامهٔ او، یادی از شرح فصوص الحکمِ او نکرده است ـ[۳۲] سوای این دقیقه می دانیم که جامی شرحی به عربی برفصوص الحکم نوشته، وهم شرحی دیگر آمیخته به عربی و فارسی به نام نقد النصّوص، برفصوص الحکم و نقش الفصوص ابن عربی پرداخته است ـ شارح

هر دو شرح مذکور را، براساسِ شروحِ عربی و فارسیِ پیش از خود ساخته که بسیاری از آنها را نام برده است[۳۳]- بی تردید باتوجه به پیوندی که جامی باپارسا داشته، اگر پارسا شرحی برفصوص الحکم ابن عربی می داشت، ذکرِ آن در شرحهای جامی می آمد-

علاوه براین، جمیع نسخی که از شرح فصوص الحکم یا حلّ الفصوص، منسوب به همدانی و خواجهٔ پارسا، دردست است - اعمّ از نسخه هایی که فقط متضمن مقدّمهٔ شرح مزبور است و نسخه هایی که تمام شرح را در بر دارد - درهیچ یک از آنها، نه در مقدّمه ونه درمتنِ شرح، نامی از شارح آن - یعنی همدانی یا پارسا - دیده نمی شود -[۳٤]

شرح مذکور با مقدّمه ای در خصوصِ وجودِ مطلق، ظهورات و بروزاتِ او، صفات سلبی و ایجابی و حضراتِ کلیّهٔ الهی آغاز می شود[۳۵]، و سپس به شرح مقدمهٔ ابن عربی برفصوص می پردازد، واز آن پس بیست و هفت فص فصوص، طبق ترتیبِ متن اصلی نخست بندی از فصوص نقل، وبه اختصار شرح و تفسیر می شود -

همهٔ نسخه های موجود ازاین شرحِ فارسی فصوص الحکم - چه آنها که به نام حلّ الفصوص همدانی شناسانیده شده، وچه آن نسخه هایی که به نام شرح فصوص پارسا معرفی شده است - از 'با' ی بسمله تاآخرین عبارت شرح 'فص محمّدی' عین و همگون است - هر چند اثبات این نکته نیازی به قیاس و مقابلهٔ با نسخه هاندارد، ولیکن جهت ایضاحِ بیشتر به مقابله و قیاس دوسه نمونه می پردازیم[۳٦]:

* **حل فصوص همدانی**

۱- اما بعد، چون مقرر گشت که امتیاز شرف و زینت نوع انسان از انواع دیگر حیوانات بواسطهٔ علم است و اشرفِ علوم توحید است که موضوع آن ذات حضـرات الهیّت و اسـرارِ صفاتِ ازلیّت است و حصول سعادت ابدی ممکن

نیست مگـر به اقتنای آن، وفوزبه درجاتِ سرمدی میسر نمی گردد مگر به اجتنای اثمار آن ـ

٢ ـ بدان ای عزیز ـ وفقک الله و ایانالکشف الحقائق ـ که به زبانِ اهلِ کشف و تحقیق وجود را من حیث هوهو مطلقاً اعم از آن که باتعقّل آن قیدی اعتبار کنی هویت غیب خوانند، و حق گویند و حقیقه الحقائق نامند واز اسماء مسمّی به اسم الله هم گردانند که قُل هو الله أحد ـ

٣ ـ الحمد لله مُنزل الحکم علی قلوب الکلم ـ

اضافت حمد به اسم الله کرد تعلیماً عن الله فی کتابه ، امّا حمد حق در مقام جمع الٰهی، ذات نامتناهی خودرا، برسه قسم است: قولی و فعلی و حالی ـ

٤ـ وچون این طایفه مخصوص اند به اصطلاحاتی و ارشاداتی خاص، و اطلاع برحقایق کلام این قوم موقوف است برمعرفت آن اصطلاحات و اشارات، احتیاج افتاد به مقدّمه ای و ذکر بعضی از اصول آن اشارات ـ

* شرح فصوص الحکم منسوب به پارسا

١ ـ اما بعد، چون مقرر گشت که شرف ورتبت نوع انسان را از انواع دیگر حیوانات بواسطهٔ علم است و اشرف علوم علم توحید است که موضوع آن ذات حضرت الهیّت و اسرار صفات ازلیّت است و حصول سعادت ابدی ممکن نیست مگـر به اقتنادی اسرار آن، وفوز به درجات سرمدی میسر نمی گردد الاّ به اجتنای اثمار آن، ـ

٢ ـ بدان ای عزیز که به زبان اهل کشف و تحقیق وجود رامن حیث هو هو ـ یعنی مطلق ـ اعم از آن که باتعقل آن قیدی اعتبار کنند هویت غیب خوانند و حق گویند و حقیقه الحقائق نامندو از اسماء مسمّی به اسم الله هم گردانند که قُل هو الله أحد ـ

٣ ـ الحمد لله منزل الحکم علی قلوب الکلم ـ اضافتِ حمدبه اسم الله کرد تعلیماً عن الله فی کتابه، امّا حمد حق در مقام جمع الهی، ذات نامتناهی خود را، برسه

قسم است: قولی و فعلی و حالی ـ
٤ـ چون این طایفه مخصوص اند به اصطلاحاتی و اشاراتی خاصه، و اطلاع برحقـایق کلام این قوم موقـوف است بر معرفتِ آن اصطلاحات و اشارات، احتیاج افتادبه مقدّمه و ذکر بعضی از اصول آن اشارات ـ

باری، نگارندهٔ این سطور، مقدمه و شرح بیست و هفت فصّ فصوص الحکم را باتوجّه به دو نسخه ـ یکی حلّ الفصوص همدانی و دیگری شرح فصوص خواجهٔ پارسا ـ مقایسه و مقابله کرده ام، هیچ گونه تفاوتی رامیان این دو شرح نیافتم، وحتّی در دو شرح مزبور، تفاوتهایی راکه بتوان بر اساس آنها، شروح مورد بحث را دو تحریر جداگانه از یک شرح بر شمرد، دیده نمی شود ـ

پس، این شرح فصوص الحکم از کیست ؟ از سید علی همدانی است یا از خواجه محمّد پارسا ؟ پاسخ به این سؤال را، از نظر اطلاعاتی که در منابع عصری و کتابشناسیهای متأخر هست در سطور پیشین نشان دادیم، وبر اساس همان اطلاعات می گوییم که به ظنِّ قریب به یقین، شرح موردِ بحث از امیر سید علی همدانی است ـ

علاوه براطلاعات مذکور، سندی دیگر نیز در دست است که حکمِ انتساب این شرح رابه همدانی استوارتر و پخته تر می کند، این سند یکی از رساله های کوتاه همدانی است به نام 'وجودیّه' که گویا رساله ای مستقل نیست، و احتمال دارد که خود همدانی مقدّمهٔ حلّ الفصوص خود را باتغییراتی، از شرح فصوص خود جدا کرده و به هیأت مستقل نوشته ونام ' وجودیّه' رابرآن گذاشته باشد ـ

بهرتقدیر ، رسالهٔ وجودیهٔ همدانی، عین و همسان با مقدمهٔ حلّ الفصوص اوست، به طوری که اگر هفت سطر مقدمهٔ شرح فصوص او را که درنام و اوصاف ابن عربی و فصوص الحکم اوست وِ عباراتی رامبتنی براین که هر قومی را اصـطلاحـاتی ضرورت است، از آن مقـدّمه حذف کنیم وده سطر دربارهٔ حضرات خسمه، نه آن طور که در مقدمهٔ حل الفصوص آمده، پس از خطبه

بیفزاییم ، رسالهٔ وجودیه همدانی به وجودمی آید ـ برای اثبات دراین جالازم است که قسمتی از 'وجودیه' را با مقدمهٔ حل الفصوص مقایسه و مقابله کنیم : ٣٧

* رسالهٔ وجودیه

چون این دانستی، بدان که اهلِ توحید این جمله را که گفته شد مظاهر هویت ذاتی می خوانند، اما در بعضی ظهور اسماء ذاتی می خوانند، اما در بعضی ظهور اسماء غالب و در بعضی ظهور صفات، و در بعضی ظهور ذات غالب ـ ودرین معنی واقف نگردد مگر انسان کامل که انسان ناقص نزدِ عارف در مرتبهٔ حیوان مانده است، بلکه حیوان بروی شرف دارد؛ زیرا که حیوان نبات و جماد در تحت طاعت شیطان درنیامده وایشان درمی آید ـ انسان کامل مظهر هویت ذاتیه است تاجمیع اسماء و صفات؛ لاجرم خبر از آن این آمد که: مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی ۰۰۰ واین جُمله آیات و بسیاری دیگر مثل آن [دلیل است] این طایفه را که همه از او، و بدوست بلکه خود همه اوست ـ

نظم

ای آن که حدوث و قدمت اوست همه
سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تودیده نداری که بخود در نگری
ورنی که غیر [--] اوست همه

*مقدمهٔ حلّ الفصوص

اهل توحید این جمله که گفته شد مظاهر هویّتِ وجود ذاتیه می خوانند، اما در بعضی ظهور اسماء غالب، ودر بعضی ظهور صفات غالب و در بعضی ظهور ذات، وبراین معانی واقف نگردد مگر انسان کامل که انسان ناقص نزد عارف در مرتبهٔ حیوان مانده است بلکه حیوان برو شرف دارد؛ زیرا که حیوان

و نبات و جماد در تحت طاعت شیطان درنمی آید و انسان ناقص درمی آید ـ اما انسان کامل مظهرهویت ذاتیه است باجمیع اسماء و صفات ـ لاجرم خبر ازحال او این آید که : مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی ۰۰۰ و بسیاری دیگر مثل این دلیل است این طایفه را که همه از اوست و بدوست هلکه خودهمه اوست ـ

بیت

ای آن که حدوث و قدمت اوست همه
سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تودیده نداری که بخود درنگری
ورنی زسرت تا قدمت اوست همه

باری، شباهت و همگونی میان رسالهٔ وجودیه و مقدّمهٔ حلّ الفصوص نیز می نمایاند که همدانی برفصوص الحکم ابن عربی، شرحی پرداخته بوده، و نسخی که از شرح مزبور می شناسیم، و بعضی از آنها را کاتبان و فهرست نگاران به نام خواجه محمد پارسا شناسایده اند، همین شرح همدانی است ـ

همچنان می دانیم که همدانی (م ۷۸٦) سی و شش سال قبل از خواجهٔ پارسا (و ۷٥٦ـ م ۸۲۲) خرقه تهی کرده و درگذشته است، این تفاوت سنوات در خصوص روزگار همدانی و پارسا نیزمی تواند دلیلی باشد براین که شرح فصوص الحکم از نگاشته های همدانی است؛ زیرا بسیار مستبعد می نماید که خواجه پارسا، شعر بدین استواری و پختگی را در دوران شباب و درسنین پیش از بیست سالگی پرداخته باشد ـ

آن چنان که از گفتار نورالدین جعفر بدخشی نیز در خلاصه المناقب برمی آید همدانی سالها پیش از در گذشتش یعنی پیش از سال ۷۸٦هجری ـ شرحش رابر فصوص پرداخته بوده است؛ زیرا شارح به سال ۷۷۳هجری در خانقاه ختلان، شرحش را به مریدش ـ یعنی جعفر بدخشی ـ می آموخته و درس می

داده است[۳۸] ـ بنابراین، تألیفِ این شرح، پیش از سال ۷۷۳هجری بوده است ـ اگر فرض کنیم که شرح مزبور بین سالهای ۷۷۰تا ۷۷۳هجری نوشته شده است، در حدودِ سنواتِ مذکور، خواجه محمّد پارسا، چهارده تاهفده ساله بوده است ، و همچنان که گفتیم پرداختن شرحی بامحکمی و پختگی شرح موردِ بحث، بر فصوص الحکم ابن عربی ـ که خود از دشواریاب ترین متونِ عرفانی است ـ توسط سالکی نوجوان، نامقبول و مستبعد می نماید ـ

به هر تقدیر، ممکن است که خواجه پارسا بر فصوصِ شیخ اکبر شرحی نوشته باشد، ولی به احتمال قریب به یقین، وبا توجّه به دلایلِ نسخه شناسی و کتابشناسی و اشارات موجود در منابع و مآخذ عصری و متأخّر، نسخه هایی که همانند حلّ الفصوص همدانی است و به نام شرح فصوص محمد پارسا شناسانیده شده اند،[۳۹] شرح فصوص الحکم محمّد پارسا نیستند و باید در زمرهٔ حلّ الفصوص همدانی بشمار آیند ـ

* * *

نوریّه

کاتبانِ متأخّر و فهرست نگارانِ معاصر، سه رساله در موضوع نور، به همدانی نسبت داده اند به این قرار:

۱ ـ نوریه: رساله ای است در حقیقت نور، که تأثیر آرای ابن عربی و وحدت وجودی دران آشکار است ـ این رساله را در ظهر نسخه ها ونیز در فهرستها به شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق)، علاء الدّوله سمنانی، امیر سیّد علی همدانی و سید محمد نور بخش نسبت داده اند ـ نگارندهٔ این سطور ، پیش از این در گفتاری، زیر عنوان 'کتابشناسی و نسخه شناسی آثار علاء الدوله سمنانی' اثبات کرده ام که رسالهٔ مذکور از سیّد محمّد نور بخش است نه از همدانی و سمنانی و سهروردی[۴۰] ـ

۲ ـ نوریه : دربرخی از نسخ مجموعهٔ رسائل همدانی، رساله ای هست با این سر آغاز: بسمله، حمدله، حضرت سید علی همدانی ۰۰۰ به خط شریف خود در بعضی از مصنفّات خود چنین نوشته اند ۰۰۰ ، که موضوع آن تفسیر و تبیینِ نور نیست، بلکه سیر و سلوکی راکه سالک را 'نور مانند' می کند و به 'نور معقول' می رساند، بیان می نماید ـ همچنان که گفته اند، این رساله نیز از همدانی نیست، بلکه یکی از اصحاب و مریدان او براساسِ نگاشته های او، رسالهٔ مزبور را ساخته است ـ [۴۱]

۳ ـ نوریّه: دیگر از رساله هایی که در خصوص نور، وچگونگی تجلّی آن بر قلوب سالکان و رهروان، وانواع والوان آن، بحث می کند و به نادرست از همدانی خوانده شده، رساله ای است کوتاه و مختصر ، بااین سر آغاز : 'بسمله' شکر و سپاس آفریدگاری را که به کمال علم از راه محبت نور ارادت در اراضی باطن انسان که غیب انفس است بذر شجرهٔ سعادت گردانید' ـ

مؤلف به درخواستِ یکی از مریدانِ خود به نام محمّد خُرد ـ که از او باصفت 'پهلوانِ حقیقت' و 'فرزند طریقت' یاد کرده، به تالیف این رساله پرداخته است ـ درهیچ یک از دو نسخهٔ موجود ازاین رساله نام همدانی نیامده، ولی به علت این که در یک نسخه از مجموعهٔ رسائل شاه همدان[۴۲] که کاتب به کتابت این رساله و رساله ای از پیرهرات ' خواجه عبدالله انصاری هروی' ، در پایان ۹ رسالهٔ همدانی پرداخته، آقای دانش پژوه، و به پیروی از ایشان آقای محمّد ریاض آن را از شاه همدان دانسته اند [۴۳] ، حال آنکه نوریهٔ مورد بحث از همدانی نیست بلکه یکی از نگاشته های بسیار عمیقِ پیرِ با واسطهٔ او، یعنی شیخ علاء الدوله سمنانی است ـ

دلایلی که منِ بنده براساس آنها، رسالهٔ فوق الذکر را از سمنانی می دانم بدین قرار است:

۱ ـ سبک نوشتار و شیوهٔ بیان دراین رساله عین و همانندِ دیگر رسائل فارسی

سمنانی است ـ
۲ ـ همچنان که گفتیم : مؤلّف، این رساله را به درخواست و التماس 'محمد خرد' نوشته است ـ این محمد خرد از مریدان سمنانی و از سالکان خانقاه صوفیاباد است که بازهم نام او در دیگر رسائل همدانی دیده می شود[٤٤]ـ
۳ ـ آرای مؤلّف در خصوص نور، انواع والوان وچگونگی تجلّی آنها برقلوب عارفان شبیه و همسان به مطالبی است که سمنانی درباب ششم العروه لاهل الخلوه والجلوه ـ آنجا که ذکر سیر و سلوک خود رامی کند ـ آورده است ـ
٤ـ وبالأخره وجود نسخه ای از این رساله، که کاتب نام سمنانی را در پیشانی آن ثبت کرده و آورده است که: ' من تصانیف شیخ رکن المله والدّین علاء الدوله قدس الله سرّه'٤٥

* * *

آداب السفره

دیگر از نگاشته هایی که اشتباهاً از شاه همدانی دانسته اند[٤٦]، رساله ای است عملی، پیرامون ادب و رسم اطعام در خانقاه ـ آقای محمد ریاض دربارهٔ این رساله می نویسند:
' این رساله را به ضمیمهٔ تذکرهٔ شیخ کججی چاپ کرده، و نوشته اند که مؤلّف آن یکی از بزرگان است و اسمش معلوم نیست، ولی نه فقط برخی این رساله را به میر سید علی همدانی منسوب کرده اند بلکه از سبک آن هم پیداست که یکی از آثارِ همان بزرگ است' ـ٤٧

به رغم ادعـای ایشان، باید گفت که این رساله از همدانی نیست؛ زیرا موضوع رسالهٔ مورد بحث، در خصوص طعام خوردن وآداب آن است درخانقاه ـ این موضوع در خانقاه صوفیا باد مورد توجّه بسیاری از مریدان سمنانی بوده، و پیوسته از پیر و مرشد شان در خصوص آداب طعام، واین که چرا در روزگار ابو سعید ابوالخیر مریدان همکاسه بوده اند و باهم غذا می خورده اند و اکنون

جدا از هم می خورند، سؤال می کرده اند ـ

البته این مسأله، به تنهایی نمی تواند دلیلی باشد براین که آداب السفره را از همدانی ندانیم واز مؤلّفاتِ سمنانی بشمار آوریم، امّا همین نکته ، می تواند ضرورت ولزوم تألیف رساله ای را دراین موضوع توجیه کند ـ

سوای این، سمنانی را رساله ایست در آداب عملی و روز مرّه خانقاهیان، به نام 'مـالا بدّ فی الدّین'[۴۸] که درآن جمیع آداب عملی را مطابق باسلیقه و طریقهٔ خود مطرح کرده است ـ مؤلف در این رساله نیز از ادب اطعام خانقاهیان مطابق و همانندِ رسالهٔ آداب السّفره، سخن گفته ، و در پایان همین بحث نوشته است که : ' و آداب پختن و سفره انداختن ودست شستن از آداب السّفره که نوشته ایم بر خواند و رعایتِ آن آداب البتّه بر خود واجب داند' ـ[۴۹]

نیز همچنان که سمنانی از مالابد فی الدین به آداب السفره اش ارجاع داده، درپایان همین رسالهٔ آداب السّفره نیز از مالابد فی الدّین یاد کرده، و از خوانندهٔ آداب السّفره خواسته است که برای آگاهی بیشتر به آن کتاب مراجعه کند: اینک عین عبارت سمنانی در آداب السّفره : 'چون خورَد هر آینه جهت قضاء حاجت رفتن به متوضّأ واجب شود، باید که پای چپ در آنجانهد، و چنان که در 'مالا بدّمنه' ذکر رفت به جای آرد' ـ[۵۰]

علاوه بر دلایلِ استوار که به آنها اشاره کردیم، از رسالهٔ موردِ نظر، نسخه ای نیز هست که به سال ۸۹۵ هـ ـ ق کتابت شده و نام مؤلف، یعنی سمنانی را، در ظهر برگ نخست نشان می دهد ـ این نسخه به شمارهٔ ۲۵۴ مجامیع طلعت، در دارالکتب قاهره نگهداری می شود ـ[۵۱]

بنابراین رساله های اصطلاحات صوفیه و نوریه و آداب السّفره از نگاشته های شاه همدان نیست و همان طور که گفتیم رسالهٔ نخستین، رشف الالحاظ از حسین الفتی تبریزی است و رساله های دوم و سوم از مؤلفات فارسی شیخ علاء الدّولهٔ سمنانی، و علی رغم ادّعای عده ای، شرح فصوص الحکم (حلّ الفصوص)

از همدانی است نه از خواجه محمّد پارسا ـ

* * *

یادداشتها

١ـ لازم به یاد آوری است که تاکنون چه به زبان فارسی و چه به زبانهای اردو و انگلیسی مقالات و رساله های مستقل دربارهٔ امیر سید علی همدانی و آثار او نوشته اند از جمله
The Life and Works of Sayyid Ali Hamadani نوشته **Agha Hussain Hamadani** ،
و احوال و آثار و اشعار میر سید علی همدانی تألیف دکتر محمّد ریاض، سوای دو تألیف مزبور در بیشتر فهرستهای نسخه های خطی و تذکره ها و کتب رجالی از او و کارهایش یاد شده است ـ

٢ ـ البته مجموعه هایی دیگر از رسائل همدانی هست مانند مجموعه های شمارهٔ ٤٤٠٩ گنج بخش (منزوی فهرست گنج بخش ٢/ ٦٤٦)، و ٤٠٥٦ ملک ، و ٢٠٩٥ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ـ

٣ ـ بنگاهی گذرانه فهرست نسخه های خطّی فارسی، نوشتهٔ آقای احمد منزوی، ج ٢ ص ١٠٣٤ ـ ١٠٤٢ وه معاینهٔ سر آغاز نسخه های معرّفی شده در اینجا، تشتّت شگفت آوری را که یاد کردیم، تأیید می کند ـ

٤ـ ر ـ ک عارف نوشاهی فهرست نسخه های خطّی فارسیموزهٔ ملّی پاکستان ص ٢٠٠ ، منزوی فهرست مشترک پاکستان ١٢٧٣/٣ ـ

٥ ـ ر ـ ک محمّد ریاض، احوال و آثار و اشعار میر سید علی همدانی ص ١٤١، و اصطلاحات الصوفیه از همدانی، به اهتمام حافظ شمس الدّین احمد، لکهنو،١٩٠٤ م ـ

٦ ـ ر ـ ک به همین گفتار پس از این ـ به آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ گوهر شاد (مشهد) شمارهٔ ١١٥٩، که شرح فصوص منسوب به همدانی است توجّه کنید 'بسمله، حمد بی غایت آن فاطر حکیم را که آثار انوار صبح وجود را از قعر چاه ظلمت آباد عدم برآورد' ـ

٧ـ ر ـ ک احمد منزوی فهرست مشترک پاکستان ١٢٧٢\٣

٨ ـ این سر آغاز از نسخهٔ خطّی موجود در موزهٔ بریتانیا، که صورت عکسی آن در احوال و آثار و اشعار همدانی ص ٤٢٩ ـ ٤٤ در اسلام آباد پاکستان به سال ١٣٦٤ چاپ شده، نقل گردیده است ـ

٩ ـ احوال و آثار و اشعار همدانی ، پیشین ص ١٤١ ـ

١٠ ـ ر ـ ک احوال و آثار و اشعار همدانی، پیشین، ص ١٤١، فهرست مشترک پاکستان ، توضیحات عنوان شمارهٔ 2255 ، ج ٣ ص ١٢٧٢ ـ

١١ ـ سید اشرف جهانگیر سمنانی (م ٨٠٨) می نویسد 'چون به صالحیهٔ دمشق به شرف ملازمت حضرت کبیر الدّین بن فخرالدّین العراقی مشرّف شدیم و به انواع فوائد عارفانه و اصناف موائد محققانه بهره مند گشتیم، دیدیم که برخی از اصحاب خود را دیوان حضرت مولوی درس می گفتند به طبق اصطلاح صوفیه، خلاف معانی متعارف که به حذّوخال عروس معنی را آراسته اند و غنج و دلال به زیور مقال پیراسته و موجب اختفای غرایب اسرار، و سبب انطوای عجائب اسپار در صورت الفاظ شعر آن است که اکابر روزگار از غایت نفاست اسرار، و اعاظم نامدار از نهایت غرابت اطوار غیرت برده اند که چشم هرنا محرمی بررخسارهٔ حالات ایشان

و بطر هر بافهمی بر عدار واردات شان بیفتد ۰۰۰' ـ لطائف اشرفی فی بیان طوایف صوفی، دهلی ۱۲۹۵ ق، ج ۲ ص ۱۳۱ ـ

۱۲ ـ دربارهٔ سید اشرف سگرید به سید وحید اشرف حیات سید اشرف (اردو)، لکهنو، ۱۹۷۷۵ م، ص ۲۰ ـ ۷۱، و تاریخ ادبّیات مسلمانان پاکستان و هند، پیشین، ج ۱ ص ۱۱۷ ـ

۱۳ ـ ابن کبیرالدّین فرزند فخرالدّین عراقی نوهٔ دختری بهاء الدّین زکریاء ملتانی بوده، دختری که گویا در ایام اقامت عراقی در هندوستان به زنی او در آمده است ـ ر ـ ک نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران ج ۱ ص ۱۶۵ ـ

۱۴ ـ بنگرید به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان 'اصطلاحات عراقی در گزارهٔ سمنانی' که در مجلهٔ 'کیهان اندیشه' هم زیر چاپ است ـ

۱۵ ـ برای اطلاع از احوال و آثار او بنگرید به ایضاح المکنون ۵۷۳/۱ و ۵۲۷/۲، و مقدّمهٔ نگارنده بر رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ، ص ۲۶ ـ ۲۷ ـ

۱۶ ـ این رساله را نگارنده این سطور براساس پنج نسخه کهن و معتبر به سال ۱۳۶۲ خورشیدی تصحیح، و در تهران چاپ کرده ام ـ در تصحیح رساله مذکور دهها نسخه ای راکه نسبه به همین رساله است و از تصرف کاتبان بدور نمی ماند، و به نام اصطلاحات عراقی خوانده شده است نادیده گرفتم ـ عده ای مانند آقای نور جوادی که از پراکندگی و سرنوشت اصطلاحات منسوب به عراقی بی اطّلاع اند، نسخه را به لحاظ در نظر نگرفتن این گونه نسخ نامعتبر مورد انتقاد قرار دادند ـ برای روشن شدن این عدّه گفتاری تحت عنوان اصطلاحات عراقی در گزارهٔ سمنانی نوشته ام که بزودی چاپ خواهد شد ـ

۱۷ ـ ممکن است عدّه ای از خوانندگان ارجمند عنوان کنند که جهانگیر سمنانی از تدریس اصطلاحات صوفیه توسّط کبیرالـدّین عراقی یاد کرده، و احتمال دارد که فخرالدّین عراقی رساله اصطلاحات را نوشته باشد و فرزندش نیز براساس همان رساله، مصطلحات صوفیه را درس گفته باشد ـ در پاسخ این عدّه باید گفت که اوّلاً در هیچ مأخذی معتبر معاصر و متأخر از اصطلاحات عراقی سخن نرفته، وثانیاً هیچ یک از نسخ کهن کلیّات عراقی، رسالهٔ مزبور را شامل نیست (بنگرید به مقدّمهٔ مرحوم سعید نفیسی برکلیّات عراقی)، و ثالثاً جمیع نسخه های موجود از رسالهٔ اصطلاحات عراقی که پس از سدهٔ هشتم کتابت شده اند آمیخته ای از رشف الالحاظ ورساله ای دیگر درهمین موضوع هستند ـ و رابعا نسخه هایی داریم از سدهٔ هشتم، همانند اصطلاحات عراقی، که دارای دیباچه اند و نام مؤلّف یعنی حسین الفتی ـ و نام رساله ـ یعنی رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ را دارند ـ

۱۸ ـ بنگرید به رشف الالحاظ، پیشین، ص ۳۳ و ۳۷ ـ

۱۹ ـ چاپ لکهنو به سال ۱۹۰۴ م، به اهتمام حافظ شمس الدّین احمد ـ

۲۰ ـ بنگرید به محمّد تقی دانش پژوه، فهرست دانشگاه تهران ۴۰۹/۳ ـ

۲۱ ـ لازم به یاد آوری است که نسخه های معتبر و کهن رسالهٔ مورد بحث ما ، که با اصطلاحات کبیرالدّین

امیحته نشده، و نیر دیباچه را دارند و متصمّن ۲۹۹ ـ ۳۰۰ واژه اصطلاحی صوفیه اند نه نام درست آن، یعنی رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ ار حسین بن احمد الفتی تبریزی شناحته شده اند ـ

۲۲ ـ اعاز موحود اس نسحه چنین است 'اگر وحود نقطه تقدیر نکند حط معقول نباشد و اگر [حطّ] تقدیر نکند حروف موحود نشود و اگر حروف نبود اسامی صورت نبندد و اگر اسامی نبود معانی مفهوم نگردد' ـ مقایسه کنید نارشف الالحاظ، پیشین، ص ۳٤ س ۸ ـ

۲۳ ـ گفتنی است که مرادات دیوان حافظ ، نگاشتهٔ سید علی همدانی را کاتبان نه نام اصطلاحات صوفیان نیر حوانده اند ـ چنانچه نسحه ۲۳ محامیع طلعت در دارالکتب قاهره، همین رسالهٔ مرادات همدانی است که نه نام اصطلاحات صوفیه و ار نورالدّین عندالرحمن حامی معرّفی شده ـ طرازی فهرس المحطوطات الفارسیّه ح ۱ ص ۲۲ ش ۸٦ ـ

۲٤ ـ ر ـ ک محمّد ریاض احوال و اثار و اشعار همدانی، پیشین ص ۱۵۳، و

Agha Hussain Hamdani The Life and Works of Hamadani P 33

و اعا نررگ الذّریعه ح ۷ ص ۷۲ ش ۳۸۱، حاحی حلیفه کشف الظّنون ح ۲ ص ۱۲٦۱ ، حامی نفحات الانس طبع نوحدی پور ٤٤۷، شوشتری محالس المؤمنین، طبع تهران ۱۳۸/۱ ، حواند میر حبیب السیّر، طبع تهران ح ۳ ص ۸۷ ـ

سید باقر بحاری حواهرالاولیاء، طبع اسلام اباد ص ۳۲، تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، (فارسی ادب)، پیشین ح ۱ ص ۱۱٦، تدکرهٔ شعرای کشمیر ح ۲ ص ۹۱۲ ـ

۲۵ ـ نگرید نه ن، مایل هروی مقدمهٔ العروه لاهل الحلوه والحلوه، تهران ۱۳٦٤، ص ۲۱ ، مقدّمهٔ چهل محلس، ملفوظات سمنانی، تحریر امیر اقبال سیستانی، تهران ۱۳٦٦، ص ۲٤ ـ

۲٦ ـ نگرید نه نورالدّین جعفر بدحشی، حلاصه المناقب ـ

۲۷ ـ نشانی منابع مدکور را بادکر حلد و صفحه دریادداشت شمارهٔ ۲۸ همین گفتار نموده ایم ـ در مورد حواهر الاولیاء سید باقر بحاری، باید یاد آور شویم که اطلاعات سودمندی (دربارهٔ سیّد علی همدانی دارد چنانچه ار شرح فصوص، و شرح شمسیه، و شرح قصیدهٔ بُرده همدانی یاد کرده است ص ۳۲، و مجموعهٔ اوراد همدانی را که حود او نه نام اوراد سلسله الذّهب نامیده بوده، آورده است ص ۳۷۸ ، نیر دربارهٔ پیر او وشیوه و ترتیب حتم همدانی مطالبی دارد ارزنده و در حور توحّه ص ۳۷۸ و ٤٤٦ ـ

۲۸ ـ احوال و اثار و اشعار همدانی، پیشین ص ۱۵۳ ـ ۱۵۵

۲۹ ـ شرح فصوص حواحه پارسا را اقای حلیل مسگرنژاد تصحیح کرده، و در دست چاپ دارد، و نیر مقاله ای دربارهٔ همین شرح نوشته و در محلّهٔ معارف، نشریّهٔ مرکز نشر دانشگاهی، دورهٔ ۳، شمارهٔ ۲، ص ۸۳ عرضه کرده است ـ نامبرده در هیچ حا ار حلط نسحه های این شرح و نیر انتساب آن نه همدانی سحن نگفته، وکُلّا ار اس مسأله بی اطّلاع بوده است ـ امّا استاد احمد منزوی در فهرست مشترک پاکستان ح ۳ ص ۱۷۳۷ ـ

۱۷۳۹ به یکی بودن نسخه های شرح فصوص پارسا و حلّ الفصوص همدانی توجّه داده است ـ

۳۰ ـ علی کاشفی رشحات عین الحیات، طبع تهران ج ۱ ص ۲٤٤

۳۱ ـ ارتباط جامی را با خواجه محمّد پارسا، و افسانه مانندی که به تقلید از قصهٔ ملاقات مولانا جلال الدّین بلخی باعطّار نیشابوری ساخته اند عبدالواسع نظامی باخرزی بتفصیل آورده است ـ ر ـ ک ـ مقامات مولوی جامی، به کوشش ن ـ مایل هروی، تهران، زیر چاپ ـ

۳۲ ـ نفحات الانس، ص ۳۹۲ ـ

۳۳ ـ ر ـ ک ویلیام چیتیک، مقدّمهٔ نقدالنّصوص، تهران ۱۳۵٦، ص ٦۳ـ ٦۵، که ماخذ مورد استفاده جامی را نشان داده است ـ جامی سوای ماخذ مزبور از شرح فارسی تاج الدّین حسین خوارزمی بر فصوص الحکم نیز بدون ذکر مأخذ، در یک مورد نقل کرده است ـ ر ـ ک ن مایل هروی، مقدمه شرح فصوص الحکم خوارزمی، تهران ۱۳٦۵ پاورقی صفحه ـ ۱۵

۳٤ ـ البتّه در برخی از نسخه ها کاتب نام شارح را وارد کرده، و یا در ظهر نسخه از شارح نام برده است مثلا نسخهٔ شماره ۷۰۸٦ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران چنین آغاز می شود بسمله ، من نتایج انفاس سلطان الطّریقه کاشف الحقیقه علی همدانی قدس الله روحه العزیز فی حلّ مشکلات الفصوص ـ

۳۵ ـ مقدّمهٔ شرح مورد بحث، دقیقاً از مقدّمهٔ داود قیصری که بر شرح فصوص الحکم خود پرداخته بوده، اقتباس و ترجمه شده است ـ

۳٦ ـ مقابله و مقایسه نسخهایی از شرح مورد بحث براساس نسخهٔ کتابخانهٔ جامع گوهر شاد (۱۱۵۹) که نسخه است اصیل و از اواخر سدهٔ هشتم هجری و به نام حلّ الفصوص همدانی نامیده شده، و نسخهٔ (۱۰۸۱) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، که به نام شرح فصوص خواجه محمّد پارسا فهرست شده است ر ـ ک دانش پژوه، فهرست دانشگاه ٤٦۷/۳ انجام گرفته است ـ بعضی از نسخهای مقابله شده دربالا را آقای خلیل مسکر نژاد در مجلّهٔ معارف، نشریهٔ مرکز نشر دانشگاهی، دورهٔ ۳ شمارهٔ ۲ ص ۸۳ ـ ۹۰ به نام شرح فصوص الحکم پارسا عرضه کرده است ـ

۳۷ ـ طی مقایسه نگاشته های مزبور، نسخهٔ جامع گوهر شاد از حلّ الفصوص که قبلاً به نشانی ان توجهٔ داده ایم، و وجودنه، نسخهٔ شمارهٔ (٤۰۵٦) کتابخانهٔ ملّی ملک در دسترس بوده است ـ

۳۸ ـ ر ـ ک خلاصه المناقب، به نقل از احوال و آثار و اشعار همدانی، پیشین، ص ۳٦ ـ

۳۹ ـ قبلاً نیز متذکر شدیم که آقای خلیل مسکرنژاد شرح همدانی را گویا براساس نسخه های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و سپهسالار، به نام شرح فصوص الحکم خواجه محمّد پارسا بچاپ رسانیده است، تا هنگام نوشتن این گفتار چاپ ایشان عرضه و منتشر نشده، و نمی دانم که نامبرده ایا به این نکته توجه داشته یانه؟ ونیز نمی دانم که ایا در تصحیح این متن از نسخهٔ اصیل و کهن موجود در جامع گوهر شاد (مشهد) استفاده کرده است یانه ؟

٤٠ ـ ر ـ ک کتاب شناسی، ربر ادارت احتر راهی ـ سید عارف نوشاهی، اسلام اباد، شمارهٔ ١ صفحهٔ ١٨٣ ـ نیر ر ـ ک فهرست مشترک پاکستان ٢٠٨٩/٣، که انشان نیر همین نظر را دارند ـ

٤١ ـ ر ـ ک محمّد ریاض ، احوال و آثار و اشعار همدانی، ص ١٦٠ ـ ١٦١ ـ

٤٢ ـ ر ـ ک مراد نسخهٔ شمارهٔ ٣٢٥٨ کتانحانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است ـ

٤٣ ـ ر ـ ک فهرست کتانحانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ح ١١ ص ٢٢١٨، و احوال و اثار و اشعار همدانی، ص ١٦٦ ـ ١٦٧ ـ

٤٤ ـ ر ـ ک مقدّمهٔ نگارنده برمصنّفات فارسی شیح علاء الدولهٔ سمنانی که در تهران ربر چاپ است ـ هنگام نوشتن اس گفتار دست نوبس سده ار مجموعه مذکور به دست ناشر، در تهران بود، و نتوانستم گفتارم رانه شاهد و مثالی مستند کنم ـ گویا در اغار سان الاحسان، با در اعار سرّبال البال ار محمّد حرد باد شده است ـ

٤٥ ـ اس نسحه به شمارهٔ ٤٤٠٩ در کتانحانه گنج بحش نگهداری می شود ـ ر ـ ک فهرست هانحا ح ٢ ص ٦٥٦ ش ٣٢ و فهرست مسترک پاکستان ح ٣ ص ٢٠٨٧ تس ٣٧٩٤

٤٦ ـ ر ـ ک سعید نفیسی، تاریح نظم و نثر در ایران ح ١ ص ١٩٥ ـ

٤٧ ـ احوال و اثار و اسعار همدانی، پیسس ، ص ١٦٩ ـ

٤٨ ـ برای اطلاع ار اس رساله و نسحه های ان نگرند به مقدّمهٔ من بر مصنفات فارسی علاء الدّوله سمنانی تهران، ربر چاپ ـ

٤٩ ـ مالابد فی الدّس، نسحهٔ اسعد افندی، ورق [٢٣ الف]، نیر نگرند به ن ـ مایل هروی، کتاب شناسی و نسحه شناسی علاء الدولهٔ سمنانی، چاپ شده در مجلهٔ کتاب شناسی، پیشین، ص ١٥٨ ـ

٥٠ ـ ر ـ ک مصنّفات فارسی سمنانی، پیشین، رسالهٔ اداب السّفره، بند ٩ نیر به اداب السفره، ضمیمهٔ تذکرهٔ کححی، تهران، ١٣٢٦، ص ٨٣ ـ

٥١ ـ ر ـ ک طرازی، فهرس المخطوطات الفارسیه، قاهره، ١٩٦٦ م ح ١ ص ٢ ش ٦ ـ

* * *

دکتر علوی مقدّم
دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی ـ مشهد

نقد وبررسی شعر عصر قاجاریه از ظهور فتح علی شاه تا انقلاب مشروطیّت

با پیدایش سبک هندی و بکار بردنِ استعاره و مجاز و کنایه و خیالبافی های غریب و نازک اندیشی های دور از ذهن که از ویژگیهای سبک هندی است، و دراین مقال برسرآن نیستیم که از خصوصیات سبک هندی سخن برانیم ـ شعر فارسی که برای بیان احساسات و عواطف بود، بوسیلهٔ گویندگان کج طبع و تنگ مایه به صورت ناخوشایندی در آمد و سخن سنجانی که ازاین روش به ستوه آمده بودند، برآن شدند تا این اساس را درهم ریزند و طرحی نو در اندازند ویا بهتر است بگوییم، طرح نوِشاعران پیشین را، دیگر بار احیاء کنند ـ

اصفهان کانون عمدهٔ پیشقدمان این تحول گردید و چندتن از صاحب ذوقانی که مشهور ترین آنها : سید محمد شعله اصفهانی (م ۱۱۶۰هـ)، میرزا احمد نصیر اصفهانی (م ۱۱۹۲) واز همه مهم تر، میر سید علی مشتاق اصفهانی (م ۱۱۷۱) بود که بیش از دیگران دراین نهضت کوشیدند وبه استقبال شیوهٔ سخن شاعران قدیم رفتند ـ [1]

اقدام اینان، ارکانِ سبک هندی را متزلزل ساخت که البته اقدام مشتاق اصفهانی و پیروان او که دست به تتبّع اسلوب قدمازده بودند مخالفت جمعی از شاعـران را که از سبـک هندی پیروی می کردند برانگیخت و مشتاق و یارانش را کج طبع وبی ذوق نامیدند ولی براثرِ کوشش پی گیر مشتاق ویاران او، پیروان سبک هندی میدان را برای طرفداران نهضت بازگشت ادبی رها کردند و در اصفهان و شیراز و قم و کاشان و دیگر نواحی ایران سبک کهنهٔ و عراقی

جانشین سبک هندی شد و در واقع دورهٔ تجدید سبک پیشنیان بوجود آمد ـ
دورهٔ تجدید سبک پیشنیان به دو دورهٔ متمایز منقسم می شود:

دورهٔ اول که از اواسط قرن ۱۲ھ آغاز می شود و تا اواخر قرن ۱۳ھ ادامه می یابد و شاعران بیشتر به تتبع سبک عراقی پرداخته اند و شیوهٔ شاعران قرن ٦ و ۷ و ۸ھ را پیروی کرده اند و از پیشقدمان این دوره : مشتاق و یارانش، را باید نام برد همچون : آقا محمد عاشق (م ۱۱۸۱ھ) سید محمد سحاب (م ۱۲۲۲ھ) ـ مجمر (م ۱۲۲۵ھ) ـ نشاط (م ١٢٤٤) ـ

در دورهٔ گویندگان بیشتر از روش شعرای قرن ٤ و ۵ ھ پیروی کردند در حالی که به سبک شاعران قرنِ ۷ و ۸ ھ نیز بی توجه نبودند از نامبردگان این دوره : ملک الشعراء فتح علی خانِ صبا (م ۱۲۳۸ھ) ـ

اهمیت دوران باز گشتِ ادبی در اینست که شیوه و سبک استادان بزرگی همچـون : فردوسی، فرخی، منـوچهـری، حافظ، مولوی، سعدی، احیاء شد و متاسفانه دراین نهضت، اساس کار تقلید و پیروی از سنّت ہای ادبی پیشین بود و پرواضح است وقتی که بُنیان و اساس کارهنری برتقلید باشد ، دیگر فرصتی برای ابداع و ابتکارش نمی ماند و مجالی برای احساس آزاد شاعر نخواهد بود ـ

واین بازگشت به سبک گذشتگان، حکایت از ضعف قدرت ابتکار شعرای این دوره بود و به قول نیما 'بازگشتی ازروی عجز به طرف سبکهای مختلف بود' ـ [۲]

شاعرانِ دورهٔ باز گشت مسائل اجتماعی جامعهٔ خود را نمی دیدند و به دردہاورنجهای مردم زمان خویش نمی اندیشیدند و به فقر و فاقهٔ مردم توجهّی نداشتند ـ و به ستمی که به مردم می رفت، وقعی نمی نهادند و تنها به مدح خداوندانِ زر و زور مشغول بودند و در مدح خسرو هم جاه فلک بارگاه شعری می سرودند و سیل صلات و برکاتِ دربار را به سوی خویش سرازیر می کردند ـ

و به قول استاد دکتر حسن سادات ناصری باید گفت که دوران بازگشت

ادبی گرچه از لحاظ رفع و دفع ابتذال بعضی از کج ذوقیهای بی مایگان سبک هندی مفید بود ـ اما هیچ گاه به شعر فارسی چندان نیروئی نبخشید که دیگر باره بتواند در طریق کمال سیر کند، و به قول ایشان ' رستاخیز ادبی ' سلامت نظم فارسی را هر چند دوا بود لیکن برای ادامهٔ حیات و برومندی آن هیچ گاه حکم غذای نیروبخشی را نیافت ـ [۳]

مقدمات گسترش شعر و شاعری دورهٔ قاجار از روزگار کریم خان زند و جلوس او در شیراز و ایجاد آرامش در آن منطقه به وجود آمده بود ـ

درآن روزگار شیراز مرکز دایرهٔ علم و ادب شده بود و پس از فوت کریم خان زند و تشکیل دولت قاجار، این مرکز در روزگار فتح علی شاه به تهران منتقل گردید و شاعران ونویسندگان بی شماری را متوجه آن نقطه گردانید ـ

البته گسترش شعر و شاعری دوران قاجار را باید از روزگار فتح علی شاه به بعد دانست (زیرا آقای محمد خان که به شعر و شاعری اعتنائی نداشت) ـ [٤]

فتح علی شاه خود نیز شاعر بود و خاقانی تخلّص می کرد و حامی سخنوران و سرایندگان ـ و در پرتو این حمایت و جانبداری از علم و ادب سخنورانی به ظهور رسیدند و شعر و نثر را شکوهی تازه بخشیدند ـ

توجه فتح علی شاه به شاعران سبب شد که شاعرانی چون : صبا ـ نشاط ـ قاآنی ـ وصال ـ مجمر و دیگران ضمن مدح و ستایش او به خلق آثار ادبی هم دست یازیدند ـ

نقطهٔ اوج گسترش شعر و شاعری دوران قاجار، درزمانِ این شاه شاعر نواز بوده است ـ شاهان پس از فتـح علی شاه به اندازهٔ او در تدریج علم و ادب نکوشیدند ـ

زیرا عباس میرزا نایب السلطنه بیشتر به اعزامِ محصّل به خارج تمایل داشت و محمد شاه هم که طبع شاعرانه نداشت ـ ناصر الدین شاه هم بآنکه خود شاعر بود ولی به قول مرحوم بهار تحصیلاتِ اندکی داشت و از تاریخ هم بی

اطلاع نبود ـ [5]

ناصر الدین شاه پول زیاد دور نمی ریخت ولی مواظب بود که دانشمندی درایران از گرسنگی تلف نشود و نسبت به شعرایِ معروف از قبیل سروش (م ۱۲۵۸هـ) ، محمود خان ملک الشعراء (م ۱۳۱۱هـ)، فتح الله خان شیبانی (م ۱۳۰۸هـ) ، شهاب ارسنجانی (م ۱۲۹۱هـ) و دیگران همان احترام و اهمیتی را که دارا بودند ولایق آنها بود، ملحوظ می داشت ـ

تأثیر شاعران متقدم در شعر سرایندگان این دوره

گفته شد که شعرای این دوره برای نجات شعر فارسی از تباهی وفساد عصر صفوی به پیروی از استادان متقدم همت گماشتند و به تقلید شاعران قرون گذشته پرداختند در قصیده سرائی شعر شاعرانی چون فرخّی، منوچهری خاقانی، انوری، سنائی، معزی، لامعی، ناصر خسرو، ابوالفرج رونی و عثمان مختاری، مورد تقلید و تتبع بود و در غزلسرائی مولوی، سعدی، حافظ بیش از هر غزلسرای دیگر مورد تقلید قرار گرفتند همان طوریکه مثنوی سرائی فردوسی و نظامی مورد تتبع واقع شد ـ در دیوانِ شاعران این دوره، گاه اشاراتی مستقیم براینکه شعر شاعران متقدم را پیروی کرده اند، به چشم می خورد ـ

مثلاً فتح علی خان صبا (م ۱۲۳۸هـ)، در سروده های خود چند جا از فردوسی و انوری سخن گفته و خودرا پیرو سبک ایشان دانسته است:

گاه چون دانای طوس اندر وقایع نکته سنج
گه چواستاد ابیورد از قصاید نکته دان

ستایشگر معروف این دوره یعنی قاآنی،با انوری و خاقانی زور آزما گشته و گفته است :

از استادانِ دیرین بادو کس زور آزما گشتم
نخستین انوری، آن گه حکیم عصر خاقانی

نشاط اصفهانی که ارادتی خاص به نظامی گنجوی داشته، از او به نیکی یاد

کرده است:

حکـیم گنـجـه دانـای سخـن سنـج
که دارد گنـج گوهـر از سخـن پنـج

قاآنی و سروش بیش از دیگران به استقبال قصاید فرخی رفته اند و هر دو قصیده معروف فرخّی را که گفته است :

برآید نیلگـون ابـری زروی ِ نیلگـون دریا
چورأی ِ عاشـقـان گردان چوطـبـع ِ بیدلان شیدا

استقبال کرده ، مثلاً قاآنی گوید:

به گردون تیره ابـری بامـدادان برشـد از دریا
جواهـر خیز و گوهـر ریز و گوهـر بیز و گوهـر زا ٦

و سروش (م ۱۲۸۵ه) گفته است:

دوابـر بانـگ زن گشت از دوسـوی آسمان پیدا
به هم ناگـاه پیوسـتـنـد برشـد َاز دو سو غوغـا

صبا ، از قصیدهٔ معروف پیامبر ستایشگران یعنی انوری که گفته است :

بر سمـرقـنـد اگـر بُگـذری ای باد سحـر
نامـه اهـل خراسـان به بَرِ خاقـان بر
نامـه‌ای مطلع آن رنـج تن و آفـتِ جان
نامـه ای مقـطعِ آن دردِ دل و خون جگـر
نامـه ای بررقـمش آهِ عزیزان پیدا
نامـه ای در شکـمش خون شهـیدان مضـمـر

استقبال کرده است ـ

دراین قصیده انوری از غمِ همشهریانش به فریاد آمده و از حاکم سمرقند استمداد طلبیده و این قصیده ایست به تمام معنی شورانگیز و ازدل برخاسته که در تمام ابیات آن تاثرات صمیمانه شاعر موج می زند ودرآن به دفاع از مردم

مرز و بوم خود برخاسته و فریادی برمی آورد و به شرح اوضاع رقت بار مردم خراسان می پردازد و بازبانی گویا و مؤثر سوزناک ستمگری های ترکان غز را برپردهٔ شعر تصویر می کند و ستمگریهای غزان راباز می گوید، سراسر قصیده پراست از نوعدوستی و عواطف بشری و دلسوزی شاعر براحوال همشهریان خود ـ انوری دراین قصیده از مظلوم حمایت کرده و برضد جور وستم برخاش کرده است ـ

و چه خوب بود که شاعـران و حتی خود همین انـوری بجای وصف اسب و شمشیر و فقر و مجلس بزم ممدوحان از احوال مردم سخن می راندند ـ

استقبال صبا از قصیدهٔ انوری چنین است:

جانـب بنـدر بوشـهـر شوای پیک شمال
به برشـاه فریدون فر خورشـید خصـال
خسـرو ملک ستـان لطف علی خان که بود
یاورش لطف علی، یار خدای متـعـال

منـوچهری نیز از شاعرانی است که مورد تتبع واقع شده است، شیبانی این قصیده معروف خودرا که گفته است:

فغـان از این جهـان و خوی زشـت او
که از بلاسـت جمـله خاک و خشـت او
نه هیچ سود دید کس زکـعـبـه اش
نه هیچ بهـره یافـت از کنـشـت او

ازاین قصیدهٔ منوچهری تقلید کرده که گفته است:

فغـان ازاین غُراب بین و وای او
که در نوی فکـنـد نان نوای او

قصیدهٔ معروف سنائی

مکن در جسم و جان منزل که این دونست وآن والا
قدم زین هر دوبیرون نه، نه این جاباش ونه آن جا

رانشاط استقبال کرده و چنین گفته است :

هوَس باد وهوَس باران طمع خاک و خطر خضرا
درین گلشن زهی نادان که بندد دل گشاید یا

اندکی از نحوهٔ تقلید و تتبع شاعران این دوره را از شاعران پیشین باز نمودیم و بصراحت باید بگوییم که تقریباً در همه قالبهای شعری شاعران این دوره از شاعران متقدم تقلید کرده اند و تأثیر شاعران پیشین در اکثر شعرِ شاعران این دوره بخوبی محسوس است و آشکار ـ

شاعرانِ عصر قاجار از معلومات خویش در شعر بهره جُستد و همانند دیگر شعرای پیشین از مصطلحات علوم گونا گون وافسانه های دینی و ملّی و تاریخی و آیاتِ قرآنی و اخبار و احادیث نبوی و امثال سائرهٔ فارسی و عربی استفاده برده ودر شعر خویش از آنها سود جسته اند ـ به عبارت دیگر همان طوری که درمیان شاعران پیشین منوچهری به تبحر در ادب عرب و عنصری و نظامی و خاقانی به آشنائی در علوم مختلف و فرخی به داشتن ذهن ساده و آشنا بامظاهر طبیعت شهره بودند، شاعران این دوره هم اطلاعات گوناگون مذهبی و فلسفی و طبی و نحوی خود را کم و بیش در شعر گنجانده اند ـ

البته استفاده از معلومات و اشاره به آیات و احادیث و سایر علوم از شعر شاعران این دوره بیشتر در اشعار قاآنی و سروش مشاهده می شود و در درجهٔ بعد در شعر صبا، نشاط، وصال، مجمر، فروغی، شیبانی ـ

این شعرا اطلاعاتِ علمی خود را در شعرشان گنجانده اند و درذیل نمونه هائی ذکر می شود ـ

مثلاً استفاده از آیات قرآنی دراین شعر قاآنی:

همـــنـــشـــین لی مع الله معنـــی نون والـقـلم

رهـــســـپـــار لیله الاسـریٰ سُوی پروردگـــار

بدســـگـــال تو توانـــد رَســـتـــن از بنـدِبـــلا

گر توانـــد شد برون از چشمـــه سوزن جمـــل

اشاره به آیه ۰۰۰ حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ۰۰۰ (تاآنکه شتر در چشمهٔ سوزن در آید) ـ (اعراف/۳۹)

یا مثلاً وصال دراین شعر گفته است:

محـــمـــد سرور 'اســـریٰ بعـــبـــده'

زمـــان را نظم و عقـــدِ روز و شب ده

اشاره به آیهٔ معراج:

سبحان الذی اسریٰ بعبده لیلاً من المسجدالحرام الی المسجد الا قصی الذی بارکنا حوله لنریه و من آیاتنا انه هوالسمیع البصیر (سورهٔ اسریٰ ۱)

یا این شعر از سروش که گفته است:

به پیش مرد فراز آید آنـــچـــه سعـــی کنـــد

خدای عرش چنـــین گفـــت نیز در تـــنـــزیل

اشاربه آیه ' وان لیس للانسان الا ماسعی' ـ (سورهٔ النجم/ ۳۹)

یااین شعر از صبا که گفته است:

توانـــائـــی نهانـــدش آن قدر کش باز گیرد

ندای لاتـــخـــف آمـــد بر او از خالـــق اکـــبر

که اشارت است به آیه: فاوجس فی نفسه خیفهً موسیٰ ـ قلنا لاتخف انک انت الاعلیٰ' (سورهٔ طه / ٦۷ و ٦۸)

یعنی: موسی از خود بیمی یافت، به او گفتیم مترس، ای موسی مترس که تو برآنها همیشه غلبه و برتری خواهی داشت ـ

وصال شیرازی به حدیث معروف: ان الحسین مصباح الهدیٰ و سفینه النجاه

اشاره کرده که گفته است:

ای کشتی نجات چرا واژگون شدی؟
ای جان عالم از چه ز پیکر برون شدی؟

قاآنی به حدیث معروف قدسی یعنی کنت کنز مخفیا فاحبلت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف اشاره کرده که گفته است:

در حجاب کنت کنزاً بود حق پنهان هنوز
کاو خدا را بندگی کردی به قلب خاکسار

سرودن اشعار ملّمع درمیان شاعران دورهٔ قاجار به فراوانی رایج بود ـ برای نمونه شعری از نشاط نقل می شود:

ای امام و رهنمای هشتمین
هم صراط حق و هم نورمبین
ای فروغ هفتم از نور دوم
انظرونا تقتبس من نورکم
انت قلب القلب قلاب النفوس
انت نور النور یا شمس الشموس

خلاصه اینکه شاعران این دوره در شعر خود اطلاعاتِ علمی شان را گنجانده و شعر آنان پُر است ازاین گونه مسائل ـ

صنایع لفظی و بدیعی وصناعات ادبی در شعر شاعران دورهٔ قاجار به فراوانی مشهود است ولی باید گفت در شعر شاعران سبک هندی صنایع لفظی و معنوی تعادل شعر را به هم زده بود ولی شاعران دورهٔ بازگشت که از سروده های شاعران متقدم سبک خراسانی و عراقی الهام گرفته بودند، تعادل را حفظ کردند و پیچیدگی و دشواری که ناشی از تعمّد دربکار بردن صنایع لفظی در سبک شاعران هندی بود کمتر دیده می شود بطوریکه باید گفت بکار بردن صنایع لفظی و معنوی درین دوره خللی به معنیٰ نرسانده واستعمال صنایع لفظی

در شعر این دوره حالت تعادل خود را حفظ کرده است ـ واینک نمونه ای از آنها:

الف : سجع در اشعار زیر:

از باغ ببردند فرش دیبا
از راغ ستردند نقش زیبا
(سروش)

***

چو عید آمد و ماه صیام کرد سفر
امیدهست که یابم به کام خویش ظفر
(قاآنی)

ب ـ ترصیع در اشعار زیر

بلبل خواند حدیث ویس ورامین
صُلصُل * خوانند حدیث وامق و عذرا
(سروش)

* * *

رحم آر اگر شکایتی رفت
بخشای اگر خیانتی رفت
(مجمر)

ج ـ جناس تامّ

امروز بدیدم آن بت چین را
صد حلقه زده دوزلف برچین را
(سروش)

* * *

* صُلصُل : باقی ماندهٔ آب درحوض ـ فاخته و نام مرغی دیگر ـ رک به فرهنگ نفیسی ذیلِ مادهٔ صُلصُل ـ

هله ای ترک بیاتــرک کن این عادتِ جنــگ
صلح را سازده و چنــگ بگیر انــدر چنــگ
(شیبانی)

د ـ جناس زائد

به احـــمـــد وبـــه احـــد خبر بدونـــیابـــی راه
که نایب احـــــد اســت و خلیفــهٔ احـــمـــد
(سروش)

* **

رخـی به غیر رخ دولـت در مقــابــل نیسـت
ولی چه چاره که بیچــاره دیده قابــل نیسـت
(نشاط)

در اشعار شاعران این دوره اقسام صنایع لفظی و جناسهای خط، مذّیل، مطّرف، لاحق و محـرّف، مکرر، ودیگر صناعات همچون صنعت ردّالعجزالی الصدر، لزوم مالایلزم، مراعاتِ نظیر، مطابقه (تضاد) دیده می شود ـ

قالبهای شعری

قرن سیزدهم هجری قرن تقلید است وپیروی شاعران از شعرای پیشین، شاعـران این عصـر در قالبهـای مختلف شعر همچون قصیده، غزل، مثنوی، ربـاعی، قطعـه وغیره از شاعـران پیشین پیروی کرده انـد و تازگیهائی در شعرایشان از لحاظ قالب دیده نمی شود مگر تصنیف هائی که در اواخر عهد قاجار رواج یافته است ـ شاعران این دوره، در قالب قصیده بیشتر شعر سروده اند، زیرا اولاً ازاین راه صلات و جوائز بیشتری دریافت می کردند و شاهان و بزرگان به ستایش نیاز داشتند و شاعران هم به صله و جایزه ، این بود که شاعران این دوره توانستند به بهترین وجهی شیوهٔ شعرای پیشینی را احیاء کنند و همچون پیشنیان، قصائد را به تغزل و تشبیب و یاوصف بهار و خزان و امثال اینها آغاز

نمایند و پس از ستایشهای اغراق آمیز از ممدوح ودعای ممدوح به حسن تخلص ختم کنند ـ

غزل : درست است که در دورهٔ قاجار، غزل سرائی چندان اهمیتی نیافت، زیرا گسترش قصیده سرائی دیگر انواع شعر را تحت الشعاع قرار داد و شعرا به دیگر انواع شعر کمتر پرداختند ولی، باوجود این، در خلال مدیحه سرائی و ستایش امرا و سلاطین گه گاه هم ناله های سوخته از دلهای شکسته برخاسته و در قالب غزل تجلی کرده و غزل سرایان خوش قریحه همچون: مجمر، نشاط، وصال، فروغی بسطامی، یغمائی جندقی دراین عصر ظهور کرده اند ـ

اینک نمونه ای از غزل این دوره از نشاط:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد
منظر دیده قدمگاه گدایان شده است
کاخ دل در خور اورنگ شهی باید کرد
روشنانِ فلکی را اثری درمانیست
حذر از گردش چشم سیهی باید کرد ۷

یااین غزل از مجمر:

تو اگر صاحب نوشی و اگر صاحب نیش
دیگران راست که من بی خبرم با تو زخویش
به چه عضو تو زند بوسه ؟ نداند چه کند
برسر سفرهٔ سلطان چونشیند درویش ۸

یا این غزل از فروغی بسطامی:

کی رفته ای زدل که تمنا کنم ترا
کی بوده ای نهفته که پیداکنم ترا

غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور
پنهان نگشته ای که هویدا کنم ترا [۹]

مثنوی: در قالب مثنوی نیز آثار بالنسبه زیادی سروده شده ، بیشتر توجه مثنوی سرایان این دوره به شاهنامه فردوسی بوده که گه گاه هم از شیوهٔ مخزن الاسرار نظامی و مثنوی تحفه العراقین خاقانی و بوستان سعدی تقلید کرده اند-

شاهنشاه نامهٔ صبای کاشانی که منظومه ایست در بحر متقارب و ذکر وقایع پادشاهی فتح علی شاه و شرح جنگهای عباس میرزا به فرمان پدرش فتح علی شاه ، در واقع مدیحه ایست برای فتح علی شاه و فرزندش ـ شاهنشاه نامه بااین شعر آغاز می شود:

به نام خداوند آموزگار
نگارندهٔ نامهٔ روزگار [۱۰]

وخداوند نامهٔ صبا، مثنوی دیگری است که یک حماسهٔ دینی به شمار می رود و منظومه ایست که شرح احوال حضرت محمد(ص) است و بیان احوال امام علی و چگونگی نبرد او باکفار و بخصوص جنگ صفین ـ مثلاً در توحید گفته است :

به نام خداوند بینش نگار
خرد آفرین آفرینش نگار

صبا به تقلید از مثنوی تحفه العراقین خاقانی مثنوی عبرت نامه را سروده است- ابیات آغاز این مثنوی، خطاب به فتح علی شاه است واین چنین او را ستوده است:

ای نایب مهدی از در داد
ای فرّ تو فرق افسر داد
ای جوهر قدرت خدائی
ای زیب ردای کبریائی

صبا، اندرز نامه ای نیز برای فرزندش سروده و نام آن را گلشن صبا نامیده به پیروی از بوستان سعدی ـ

رباعی: دراین دوره شاعری که به رباعی سرائی معروف شده باشد، ظهور نکرده ، زیرا زمان زمانِ قصیده سرائی است و در قصیده بهتر می توان مدح گفت ـ

اندک رباعیات موجود این دوره هم، از مضامین عمیق عارفانه و سوز و گداز های عاشقانه خالی است ـ

قطعه : دراین دوره قطعه نیز مانند گذشته وجود داشته و مضامین آن بیشتر از تقاضا و پوزش و هجو و مطایبه و تاریخ ولادت و وفات و بنای عمارت و رثای بزرگان است ـ

مسمّط: تقریباً بیشتر شاعران این دوره به تقلید از پیشینیان مسمّط نیز سروده اند ولی قاآنی در سرودن مسمّط از سبک وروش منوچهری پیروی کرده است ـ

باز برآمد به کوه رایت ابربهار
سیل فروریخت سنگ از زَبَر کوهسار
بازبه جوش آمدند مرغان ازهر کنار
فاختـه و بوالملیح صلصل و کبک و هزار
طوطی و طاوس و بط سره و سرخاب و سار

ترجیع بند: سرایندگان این دوره، ترجیع بندهم سروده اند ولی ترجیع بندهاتف گوی سبقت را از همه ربوده و شهرت ترجیع بند سرائی رابه خود اختصاص داد ـ بطوریکه به قول مرحوم عباس اقبال باید بگویم که ترجیع بندهاتف پس از ترجیع بند سعدی و جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی بر تمام ترجیع بندهای خلف و سلف رجحان دارد ـ [۱۱]

قسمتی از ترجیع بند هاتف چنین است:

ای فدای تو هم دل و هم جان
ای نثار رهت هم این و هم آن
ای فدای تو چون توئی دلبر
جان نثار تو چون توئی جانان
که یکی هست و هیچ نیست جزاو
وحده لا اله الّا هو

مضامین در شعر دورهٔ قاجار :

مضامین شعری این دوره تا اواخر قرن سیزدهم هجری نسبت به دوران پیشین چندان تغییری نیافت و تنها در اواخر قرن سیزدهم محتوای شعر برحسب اوضاع اجتماعی و سیاسی اندکی دگرگرن شد ـ ولی در دورهٔ مورد بحث مضامین شعری: مدح است ووصف ، هجو و مطایبه و پند و اندرز و مادّه تاریخ و گه گاه مضامین عشقی و عرفانی و مذهبی ـ

مدح اغراق آمیز که پادشاہان و بزرگان قاجار هم شیفته و فریفته آن بودند و این خود مایهٔ ارتزاق شاعر بود و مایهٔ فراهم آمدن زندگی باعیش و عشرت شاعر، درسراسر دواوین شاعرانِ این دوره دیده می شود و به جرات می توان گفت شعر این دوره از این حیث تاریک ترین و منحط ترین ادوار ادبی ایران است ـ

برخی از شاعران این دوره برای رسیدن به یک زندگی اشرافی و تجملاتی و فراهم آوردن وسائل عیش و نوش، آن چنان اصول عفّت و تقویٰ را زیرپا گذاشته ودر مدح اشخاصی نالایق مبالغه کرده اند که زبان از بیان آن شرم دارد ـ

بزرگ سرایندهٔ این عصر فتح علی خان صبا، آن چنان در مدح فتح علی شاه قاجار راه اغراق پیموده که درجائی اورا مظهر ذات خداوندی دانسته و گفته است:

صفـــاتش مظهــر ذات خدائـــی
به ذاتِ او صفـــاتِ کبریایی [۱۲]

ودر جائی دیگر او را علت و مقصود آفرینش پنداشته و گفته است:

ترا مقـــصــود دیدنـــدی که عالم آفـــریدنـــدی
وگـرنـه کی رسیدنـدی به وصل امهّات آبا [۱۳]

ودرجائی در توجیه عظمت ممدوح، فلک و آسمان را به پای او به سجده افکنده و ازاین رو قد این چرخ راخمیده دیده و گفته است:

گرنـــه محـــراب سپـهـــر آمـــده این در آغـــاز
از پی سجـــدهٔ آن از چه قد چرخ خم اســـت [۱٤]

قاآنی، دیگر شاعر متملّق این عصر، ناصرالدین شاه را چنین ستوده است:

ناصـــرالـــدین شاه گیتـــی را منـــظم کرد باز
معـنئ اقبـــال و نصـــرت را مجسم کرد باز[۱۵]

سروش اصفهـــانی، یکی دیگـر از مداحـان این دوره است که در ستـایش ناصرالدین از هیچ انحرافی دریغ نورزیده است ـ

نه چنـو شاهنشهی در زیر افـلاک آمـده است
نه چنـــو فرمـــانـــدهـی تاثیر اجـــرام آورد[۱٦]

ستـایشگری شاعران دراین دوره گویی بلائی بوده که همهٔ شاعران این دوره را فراگرفته حتی نشاط اصفهانی که غزلیات نسبتهً عارفانه و عاشقانه دارد، هر جا که به قصدِ تقرب به شاه دست به مدح و ستایش زده، راه افراط و مبالغه، را دراین راه پیموده است ـ

اینان نه تنها به مدح شاہان و امیران و درباریان پرداخته بلکه گه گاه به مدح خود نیز پرداخته و دراین راه اغراق هم کرده اند ـ

در مراثی این دوره نیز اغراق و مبالغه وجوه دارد ـ بااین تفاوت که مدح برای ممدوحان زنده سروده می شد ورثاء برای ممدوحان مرده ـ البته مراثی این

دوره دو دسته است :
یک دسته برای رثاء امام حسین است و ذکر وقایع کربلا ـ
ودستهٔ دیگر مراثی عادی و معمولی است که در مرگ امر او بزرگان سروده می شد ـ

هجو و هزل نیز دراین دوره رواج داشت و بیشتر شعرای این دوره شعر هجوی و هزلی سروده اند و این گونه اشعار گاه چنان رکیک و سرشار از دشنامهای بی پرده وزشت است که شایسته نقل کردن نیست ـ هزلهای یغمای جندقی از همه مشهور تر است ـ سرداریهٔ او پر است از دشنامهای زشت که برای سرگرمی ذوالفقار خان سروده است ـ ویژگی اشعار هزلی یغما و صفت ممیزه آنها همان فضاحت فوق العاده ودشنامهای بی پرده[۱۷]اوست ـ
مضامین اخلاقی که در شعر فارسی این دوره منعکس است: بریدن از زندگی دنیوی ، روح انکسار و افتادگی، رها کردن مال و منال دنیا و فراهم ساختن اسباب آخرت و توجه دادن به محنت و رنج این سرای سپنجی می باشد ـ شیبانی گفته است :

چه نهی دل دراین سرای سپنج
که همه اندوه است و محنت ورنج

بیشتر اندرزهای شاعران این دوره در ارتباط بانحوهٔ تلقی شاعران بوده است ـ مثلاً شاعری مثل فتح الله خان شیبانی که به قول مرحوم یحییٰ آرین پور نمایندهٔ مسلک بدبینی است و به مقتضای محیط و اوضاع اجتماعی اش یک نوع لحن اعتراض آمیز و اعتزال در اشعارش مشهود است و فریاد می زند:

دلم سیرشد از چنین زندگانی
خوشا مرگ و آسایش جاودانی

ودر جائی می نالد:

فغـــان ازاین جهـــان و خوی زشـــت او
که از بلاســـت جمـــله خاک و خشـــت او[۱۸]

البته این گونه اندرزها، شنونده رابه رها کردن دنیا و فعالیت نداشتن رهنمون خواهد شد ـ وصال شیرازی هم نظیر همین مضامین را سروده و گفته است ـ

گیتی همـه افســوس است چشم از همه گیتی پوش
عالم همــه نیرنــگ اســت پابــرهـــمـــه عالم زن[۱۹]

* * *

یادداشتها

۱ ـ یحیی اریاپور از صبا تانیما، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ پنجم، ۱ ۱۳

۲ ـ سیما ارزش احساسات، انتشارات گوتنبرگ، ۱۳۵۵ ش، چاپ سوم، ص ۵۰

۳ ـ مجلّه یغما، سال۱۷، ص ٤۳ ـ

٤ ـ بهار و ادب فارسی، مجموعهٔ مقالات ملک الشعرا بهاربکوشش محمد گلبن، درسه جلد

۵ ـ ایضاً، ۱ ۵۲ ـ

٦ ـ مهدی حمیدی شعر در عصر قاجار، گنج کتاب، چاپ اوّل، ص ۱۲۲ ـ

۷ ـ ذبیح الله صفا گنج سخن ۳ ۱۹۳، چاپ دوم ابن سینا ـ

۸ ـ گنج سخن ۳ ۱۷۸ ـ

۹ ـ گنج سخن ۳ ۲۰٦ ـ

۱۰ ـ برای آگاهی بیشتر دراین زمینه رجوع شود به ذبیح الله صفا حماسه سرائی در ایران چاپ امیر کبیر تهران، ۱۳۵۲ ش، ص ۳۷۱ ـ

۱۱ ـ مقدمهٔ دیوان هاتف از عباس اقبال ـ

۱۲ ـ دیوان صبا، تصحیح محمد علی نجابی،
چاپ اقبال، تهران ۱۳۴۱ه، ص ۷۸٦ ـ

۱۳ ـ ایضا ، ص ۱۹ ـ

١٤ ـ ایضاً ص۵۷ ـ

۱۵ ـ دیوان قاانی، بتصحیح محمد جعفر محجوب، چاپ امیر کبیر ۱۳۳٦ ش، ص ٤٤۷ـ

۱٦ ـ دیوان سروش، بتصحیح محمد جعفر محجوب، چاپ امیر کبیر، ۱۳٤۰ ش، ص ۱۱۱

۱۷ ـ از صبا تانیما ۱ ۱۱۵ ـ

۱۸ ـ ایضاً ۱ ۱۳۳ ـ

۱۹ ـ دیوان وصال، ص ۱٦۷ ـ

محمد عارف تارڑ ـ گجرات

میرزا محمد قلی مَیلی هروی

میرزا محمد قلی متخلص به میلی متعلق به قبیله ترکی تکلو بوده که یکی از هفت قبیله ایست که درپایه گذاری پادشاهی صفویه به شاه اسمعیل کمک نموده است ـ

دربارهٔ تخلص او نگارندهٔ تذکرهٔ 'نتائج الافکار' می نویسد که اوبمناسبت ولایت مَیل ، مَیلی تخلص میکرد ـ (۱) ما در ایران قریه ای بنام 'مَیل' نمی شناسیم که محمد قلی بدانجا منسوب باشد ـ بنظرِ ما تخلص او از لفظ 'مَیل' بمعنی رغبت گرفته شده است ـ چنانکه سراینده ای دیگر نیز بهمین تخلص سراغ داریم یعنی مَیلی تبریزی ـ (۲) بعضی تذکره نویسان او را 'هروی' یاد کرده اند پس ظاهرا او در هرات زاده شده است ـ سپس به مشهد رفت و همانجا تحصیل کرد و اقامت گزید ـ (۳)

در آغاز میلی به دربار سلطان ابراهیم بن بهرام میرزا بن اسمعیل صفوی حاکم مشهد پیوست ـ (٤) اما چون سلطان مذکور در ۹۷۹ھ کشته شد ، میلی بی سرپرست و مربی ماند و به هند روآورد و اینجا در مالوه در دربار سیّد نورنگ خان برای خود جائی باز کرد و با اطمینان خاطر شعر سرود ـ بالآخره ولی نعمتش از او بدبین گشت و میلی را مسموم کرد واین عمل به مرگ شاعر منجر شد ـ (۵) جنازهٔ او را به وطن او یعنی مشهد بردند ـ (٦)

میلی هروی شاعری است که تاکنون کسی به نقد و تحلیل شعر او نپرداخته است ـ بنده اولین بار دست به این کار زده ام و دیوان او را تصحیح نموده بعنوان رساله تحصیلی فوق لیسانس ادبیات فارسی ، به دانشکدهٔ خاور شناسی دانشگاه پنجاب لاهور پیشکش کرده ام ـ

تا اینجا شش نسخه خطی از دیوان میلی هروی سراغ داریم که نشانی آنها بقرار زیر است :

١ ـ کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگال ، کلکته ، بشماره ٦٨٦ ، مورخ ١١٠٨ﻫ ، ناقص الاوّل ، از برگ ١٠٥ تا ١٦٤ ، مشتمل بر چند قصیده و ترجیع بند ـ

٢ ـ کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه ، لندن ، مورخ ١١٤١ﻫ ، ٦١ برگ ـ

٣ ـ کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال ، کلکته ، بشماره ٦٨٧ ، مورخ ١١٩٦ﻫ ، از برگ ١٥١ تا ١٧٣ ـ

٤ ـ کتابخانهٔ شرقی خدا بخش ، پتنه ، بشماره ٢٤٣ ، بدون تاریخ، ٥١ برگ ـ

٥ ـ کتابخانهٔ آصفیه ، حیدرآباد دکن ، بشماره ٦٤٤ ، بدون تاریخ ، ٤٢ برگ ـ

٦ ـ کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور ، گنجینهٔ آذر ، بشماره ١١٤ ـ O ، بدون تاریخ ، ٤١ برگ ـ در تصحیح دیوان میلی فقط نسخهٔ لاهور دراختیار بنده بوده است ـ

* * *

میلی شاعری بود خوشگو و خوشرو و شعر درد مندانه می گفت ـ اینک نمونهٔ اشعار او :

ای از کرشمه رخنه گرِ جانِ من بیا
آشوبِ دین و آفتِ ایمانِ من بیا

ای کینه ساز عربده پردازِ من برو
ای زود خشم و دیر پشیمانِ من بیا

رفتی و دیده چون صدف بی گهر بماند
ای نورِ دیدهٔ گهر افشانِ من بیا

هجر تو ساخت خانهٔ صبر مرا خراب
بهر عمارتِ دلِ ویرانِ من بیا

گم نامِ عشق رانتوان ساخت ای اجل
روزی که آئی از پی افغانِ من بیا

دارد عزیمتی دل میلی خدنگِ ناز
وی مرهمِ جراحتِ پنهانِ من بیا

*　*　*

دل بجان آمده از عشقِ نهان یار کجاست
پرده از راز برانداز دلِ زار کجاست
بسکه از تازگیِ خوی تو می اندیشم
باخیالِ تو مرا زهرهٔ گفتار کجاست
رفت دل از پی دلدارو نپرسید از من
که دگر بار ترا وعدهٔ دیدار کجاست
چند گویند که آزار بود لازمِ عشق
عشق اینجاست و بگویند که آزار کجاست
ای خوش آن طالب دیدار که در راهِ طلب
شوق در گوشِ دلش گفت که دلدار کجاست

میلی از بادیهٔ عشق بکش پا که ترا
تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست

*　*　*

بیا بیا و خدنگی برین خراب انداز
مرا بخاک و دلم را باضطراب انداز
دلم که بیشتر از لطف کرم بود اکنون
بانتقام درو آتشی عذاب انداز
مرا ز لذتِ نظاره چون کنی محروم
بیک سوال در اندیشهٔ جواب انداز

زبهرِ دعوی خون کشتگان جمع شوند
بیا و تفرقه در مجمعِ حساب انداز
شود اگر هوسِ سرفرازیت مَیل
سرت بپای شهنشاهِ کامیاب انداز

* * *

ای خوش آن صید که آسوده زجان دادنِ خویش
دید انداختنِ تیرِ تو ، افتادنِ خویش
یار خواهد که بمرگم شود آسوده و من
شرمساری کنم از سختی جان دادنِ خویش
شب که در بزم بافسرده دلان بنشینی
شمع سوزد ز پشیمانیِ استادنِ خویش
در جوابش منِ آواره چنان نومیدم
که فرامش کنم از نامه فرستادنِ خویش
خواریِ عشق بسی کرده عزیزم میلی
دارم این مرتبه از مرتبه بنهادن خویش

* * *

کشود لب بحدیثِ ترحّم آمیزی
ربود دل بنگاهِ تبسم آمیزی
دل از نگاه غزالانِ وحشیم برمید
که گشته ام سگِ آهوی مردم آمیزی
بزیرِ زلف رخش را عرق نشان بنگر
ببین بظلمتِ شب ماه انجم آمیزی
خوش آنکه در نظرِ غیر چون سلام کنم
دهی جوابِ سلامم تبسّم آمیزی

جفای یار عجب نعمت است میلی شکر
که منعمی ز جفای تنعم آمیزی

***

در اوّلِ عشق آمدش یادِ ستم
داد از پی آزمایشم داد ستم
چندانکه مرا بعاشقی داد قرار
باخاطر جمع کرد یاد ستم

***

حواشی :

۱ ـ محمد قدرت الله گوپاموی نتائج الافکار ، ص ۶۱۹ ، بمبی ۱۳۳۶م ـ

۲ ـ سام میرزا تحفه سامی ، پتنه ۱۹۳٤م ـ

۳ ـ عبدالحسین نوائی رجال حبیب السیر ، ص ۱۳٤ ، تهران ۱۳۲٤ ـ

٤ ـ شاهنواز خان مرآة آفتاب نما ، نسخهٔ خطی درکتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور ـ

۵ ـ رجوع شود به منتخب التواریخ بداونی ، فهرست نسخه های خطی فارسی انجمن آسیائی بنگال کلکته از ایوانف ـ در تذکرهٔ معراج الخیال سال در گذشت میلی ۹۸۰ه امده است ـ مؤلف نتائج الافکار و نشتر عشق ۹۸۳ه و نگارندهٔ سفینهٔ خوشگو ۹۸٤ه نوشته است ـ

٦ ـ ید بیضا و نشتر عشق ملاحظه شود ـ

دکتر سیّد علیرضا نقوی ـ عارف نوشاهی

کتابهای تازه

* در این بخش فقط آثار مربوط به زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ اسلام و ایران نقد و معرفی می شود ـ

مؤلفین و ناشران از هر کتاب دو نسخه به دفتر دانش ارسال کنند ـ

❋ Amir Khusrav Dehlavi

امیر خسرو دهلوی (بزبان انگلیسی)

ممتاز حسین

سعد پبلی کشنر ، کراچی

۱۹۸۶م ۸۴ ص ، ۸۰ روپیه

طوطی هندوستان ، بلبل شیرین زبان ، شاعر رنگین بیان ، امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ـ ۷۲۵ هـ ق) بزرگترین ، جامع ترین و مقبول ترین شاعری بود که از سر زمین پاک و هند برخاسته است ـ پروفسور ممتاز حسین مؤلف کتاب مورد بحث در مقدمه دربارۀ وی چنین اظهار کرده است که بکلّی مبتنی بر حقیقت است: 'درست از عهد سلطان قطب الدین ایبک (متوفّی ۱۲۱۰م) تا زمان وفات اورنگزیب (متوفّی ۱۷۰۷م) ، در طی شش قرن به چندین شخصیت برجسته مسلمان بر خورد می کنیم ـ غیر از سلاطین که در زمینه های مختلف حیات اجتماعی و فرهنگی ما امتیازات جداگانه ای داشته اند امّا هیچیک از آنان سهم چنین تاریخی و شگفت انگیز و عظیمی را در رشد فرهنگ اسلامی هند نداشته است که خسرو دارای آن بوده است' (ص ۱) ـ

علّامه اقبال دربارۀ خسرو چنین عقیده داشته است :

خسرو شرین زبان ، رنگین بیان
نغمه هایش از ضمیر کن فکان

فطرتش روشن ، مثالِ آفتاب
گشت از بهر سفارت انتخاب
چنگ را پیش قلندر چون نواخت
از نوائی شیشهٔ جانش گداخت
شوکتی کو پخته چون کهسار بُود
قیمت یک نغمهٔ گفتار بُود

امیر خسرو نه تنها از حیثِ کثرتِ آثار درمیان شعرای فارسی هندی الاصل بی نظیر است بلکه از لحاظ تنوع اصناف سخن نیز هیچکدام از شعرای فارسی هند نمیتوانند باوی برابری کنند ـ وی تمام اصناف شعر را از قصید، و غزل و مثنوی و رباعی وغیره سروده است ـ چنانکه خود اشاره کرده است وی در مثنوی پیرو نظامی ، در غزل پیرو سعدی ، در مواعظ و حکم پیرو سنائی و خاقانی و در قصائد پیرو رضی الدین نیشا بوری و کمال اسمعیل اصفهانی بوده است(ر ـ ک ـ شعر العجم ۲ : ۱۳۲) ـ

آقای پروفسور ممتاز حسین از استادانِ ممتاز و ادیبانِ سر شناس این شبه قاره می باشد ـ شهرت وی مخصوصا در زمینهٔ نقد ادبِ اردو میباشد ـ
چنانکه اطلاع داریم یونسکو سال ۱۹۷۵م۱۳۵٤ ه ش) را سال بزرگداشتِ هفتصدمین سال درگذشتِ امیر خسرو اعلام کرده بود و استاد ممتاز حسین کتابی بعنوان 'حیات و شاعری امیر خسرو دهلوی' را به همین مناسبت بزبان اردو تالیف و از کراچی منتشر ساخت که تاکنون شاید بهترین کتابی بود دربارهٔ شرح حال و شعر امیر خسرو بزبان اردو ـ اکنون پس از یازده سال خلاصه ای از همان کتاب با اضافاتی مفید به انگلیسی نوشته است که اول به همت انجمن ملّی امیر خسرو از دهلی منتشر شد و سپس از طرف انتشارات سعد کراچی چاپ شده است ـ

کتـاب حاضـر مشتمـل است بر یک مقـدمـه و چهـار فصـل.د
فصل اول مؤلف دربارهٔ اجداد امیر خسرو از منابع اصیلی تحقیق نموده اسـ
- وی تصریح کرده است که پدرش لاچین یا لاجین ، ترک ختائی بنام سیفـ
الـدین شمسی معـروف شد و در سال ٦ـ٦٥٩ﻫ که خسـرو هشت سالـه بو
درگذشت ، اصلاً غلام شمس الدین التتمش بود که نژادش از 'ولایت بالا' بو
که همان ماوراء النهر باشد - چنانکه امیر خسرو نیز در چندین مورد در تألیفات
خود بدین معنی آورده است ، مثلاً در 'اعجاز خسروی' دربارهٔ مغینانی که از
باخرز و فرغنه آمده بودند نوشته است - آنان فاخته های از 'بالا' میباشند -

در فصلِ دوم مؤلف دربارهٔ جدّ مادری خسرو تحقیق و بحث کرده است و
به اشتباه بعضی مورخین که مانند دولتشاه و شیر خان لودی و رضاقلی هدایت
و ملاّ عبدالنبی صاحب تذکرهٔ 'میخانه' و لطف علی بیگ صاحب 'آتشکدهٔ
آذر' محمود پسر راوت عرض را بعنوانِ پدرِ امیر خسرو معرفی نموده اند ، اشاره
کرده است - مؤلف تصریح نموده است که خود خسرو اسمِ جدّ مادری خود را
عمادی یا عماد یاد کرده است و آن نشان میدهد که نام اسلامی وی عماد الدین
ولقبش عماد الملک بود که 'عارض سپاه ممالک دهلی' یا راوت عرض نیز داشت
- وی ظاهراً هندوئی بود و قبل از قبول اسلام 'گهنْ شام' نام داشت که عینا
بزبان هندی بمعنی 'ابرِ سیاه' است که خسرو بدان اشاره نموده است :

خسان را می کنم غرق و گهر را می دهم عبره
از آن 'ابرسیه' بین طرفه دریائی که زادم من

همچنین در بیت زیر در همان قطعه به جدّ مادری خود که به لقب 'عارض سپاه'
معروف اشاره کرده است :

از نسلِ 'عارضِ اسود' منم آن نسختِ معنی
کز اصل خویشتن یک یک نشانی باز دادم من

اینجا از بیت زیر به این نتیجه رسیده است که اسمِ مادرِ خسرو 'دولت ناز' بوده :

با ناز نهاند دولتم جفت

ناز از که کنم چو دولتم خفت

فصل سوم در شرح حال خسرو میباشد ـ مولف تصریح نموده است که طبق تحقیق وی زادگاه خسرو دهلی بوده نه مومن آباد یا مومن پور معروف به پتیالی و همچنین اشاره کرده است که تقی اوحدی در 'عرفات العاشقین' اسم مولدش را 'دهلو' آورده است که اسم قدیم دهلی بود ـ مؤلف درین باب شرح مختصری از زندگی درباری خسرو در نزد هفت سلطان از سلاطین دهلی و بعضی امرا و شاهزادگان آورده که نتیجهٔ تحقیق و تتبع مولف میباشد ـ اینجا مؤلف به آثار خسرو نیز اشاره کرده است که وی در زمان وابستگی بدربار این سلاطین و امرایشان به شعر یا به نثر نیز اشاره کرده است و تصریح نموده است که خسرو اولین کسی است که به عمل ترکیب و آمیزش موسیقی ترک وایرانی باموسیقی هندی دست زده است ـ درین مورد خسرو درزمان خود نیز درمیان معاصرین دارای احترام خاصی بوده که او را به لقب 'نایک' یا استاد بزرگ موسیقی یاد می کردند ـ اما نسبت به موسیقی ، وی برای شعر اهمیت بیشتری قائل بود ـ چون شعر را حکمت می دانست ـ وی عقیده داشت که اگر ابتکارات وی را در زمینهٔ موسیقی به تحریر می آوردند بصورت سه مجلد دیگر مثل سه دیوان او در می آمد ، چنانکه می گوید :

نظم را کردم سه دفتر وربه تحریر آمدی

علم موسیقی سه دیگـــر بوداربـــاور بَوَد

همچنین مؤلف اینجا به بعضی از آهنگ ها و سازهایی در موسیقی که خسرو اختراع نموده است ، اشاره کرده است ـ

کتـــابِ حاضــر مشتمـــل است بر یک مقــدمـــه و چهـــار فصـل ـ در فصل اول مؤلف دربارهٔ اجداد امیر خسرو از منابع اصیلی تحقیق نموده است ـ وی تصریح کرده است که پدرش لاچین یا لاجین ، ترک ختائی بنام سیف الـدین شمسی معـروف شد و در سال ٦ـ٦٥٩ھ که خسـرو هشت سالـه بود درگذشت ، اصلاً غلام شمس الدین التتمش بود که نژادش از 'ولایت بالا' بود که همان ماوراء النهر باشد ـ چنانکه امیر خسرو نیز در چندین مورد در تألیفات خود بدین معنی آورده است ، مثلاً در 'اعجاز خسروی' دربارهٔ مغینانی که از باخرز و فرغنه آمده بودند نوشته است ـ آنان فاخته های از 'بالا' میباشند ـ

در فصلِ دوم مؤلف دربارهٔ جدّ مادری خسرو تحقیق و بحث کرده است و به اشتباه بعضی مورخین که مانند دولتشاه و شیر خان لودی و رضاقلی هدایت و ملاّ عبدالنبی صاحب تذکرهٔ 'میخانه' و لطف علی بیگ صاحب 'آتشکدهٔ آذر' محمود پسر راوت عرض را بعنوانِ پدرِ امیر خسرو معرفی نموده اند ، اشاره کرده است ـ مؤلف تصریح نموده است که خود خسرو اسمِ جدّ مادری خود را عمادی یا عماد یاد کرده است و آن نشان میدهد که نام اسلامی وی عماد الدین ولقبش عماد الملک بود که 'عارض سیاه ممالک دهلی' یا راوت عرض نیز داشت ـ وی ظاهراً هندوئی بود و قبل از قبول اسلام 'گهنْ شام' نام داشت که عینا بزبان هندی بمعنی 'ابرِ سیاه' است که خسرو بدان اشاره نموده است :

خسان را می کنم غرق و گهر را می دهم عبره
از آن 'ابرسیه' بین طرفه دریائی که زادم من

همچنین در بیت زیر در همان قطعه به جدّ مادری خود که به لقب 'عارض سیاه' معروف اشاره کرده است :

از نسلِ 'عارضِ اسود' منم آن نسختِ معنی
کز اصل خویشتن یک یک نشانی باز دادم من

اینجا از بیت زیر به این نتیجه رسیده است که اسمِ مادرِ خسرو دولت ناز بوده :

با ناز نماند دولتم جفت

ناز از که کنم چو دولتم خفت

فصل سوم در شرح حال خسرو میباشد ـ مولف تصریح نموده است که طبق تحقیق وی زادگاه خسرو دهلی بوده نه مومن آباد یا مومن پور معروف به پتیالی و همچنین اشاره کرده است که تقی اوحدی در 'عرفات العاشقین' اسم مولدش را 'دهلو' آورده است که اسم قدیم دهلی بود ـ مؤلف درین باب شرح مختصری از زندگی درباری خسرو در نزد هفت سلطان از سلاطین دهلی و بعضی امرا و شاهزادگان آورده که نتیجهٔ تحقیق و تتبع مولف میباشد ـ اینجا مؤلف به آثار خسرو نیز اشاره کرده است که وی در زمان وابستگی بدربار این سلاطین و امرایشان به شعر یا به نثر نیز اشاره کرده است و تصریح نموده است که خسرو اولین کسی است که به عمل ترکیب و آمیزش موسیقی ترک وایرانی باموسیقی هندی دست زده است ـ درین مورد خسرو درزمان خود نیز درمیان معاصرین دارای احترام خاصی بوده که او را به لقب 'نایک' یا استاد بزرگ موسیقی یاد می کردند ـ اما نسبت به موسیقی ، وی برای شعر اهمیت بیشتری قائل بود ـ چون شعر را حکمت می دانست ـ وی عقیده داشت که اگر ابتکارات وی را در زمینهٔ موسیقی به تحریر می آوردند بصورت سه مجلد دیگر مثل سه دیوان او در می آمد ، چنانکه می گوید :

نظم را کردم سه دفتر وربه تحریر آمدی

علم موسیقی سه دیگـــر بوداربـــاور بَوَد

همچنین مؤلف اینجا به بعضی از آهنگ ها و سازهایی در موسیقی که خسرو اختراع نموده است ، اشاره کرده است ـ

مولف در تألیف این کتـاب از تازه ترین تحقیقات محققین دربارهٔ امیر خسرو استفاده کرده است ـ مثلاً دربارهٔ شعری که خسرو در رثای شیخ نظام الدین اولیا سروده است و میر خرد در 'سیر الاولیاء' بدان چنین اشاره کرده است : 'امیر خسرو رحمه الله علیه در مرثیه سلطان المشایخ (نظام الدین اولیاء) تاریخ نقل (یعنی فوت) در بیت (به نظم) آورده است' ـ مولف می نویسد که این مرثیه می بایستی در 'نهایه الکمال' باشد ـ اماتااین اواخر خبری از نسخه ای ازین دیوان که این مرثیه را متضمن باشد در دست نبود ، ولی اتفاقاً اخیراً دکتر آفتاب اصغر نسخهٔ خطی ازین دیوان در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور نشان داده است که مرثیه مشارالیه را بصورت ترکیب بندی دارد و آن مرثیه را بامقـــدمـــه ای در مجله 'تحقیق' (جلد ۱ شماره مخصـوص ۳ و ٦ سال ۱۹۷۸ـ۷۹) دانشکده علوم و ادبیات شرقی ، دانشگاه لاهور بطبع رسانیده است ـ (ص ٦٣)

همچنین دربارهٔ مثنوی 'تغلق نامه' می نویسد که فکر می کردند که این مثنوی از بین رفته است تا باری در زمان اکبر شاه نسخهٔ خطّی آن پیداشد ـ امّا این نسخه بخشی از اوّل و آخر آن مثنوی را نداشت ـ بنابرین جهانگیر شاه پسر اکبر شاه که خیلی علاقه داشت نسخه ای کامل ازین مثنوی را داشته باشد چون از هیچ جا نسخه ای کامل ازان را بدست نیاورد ، حیاتی گیلانی (متـوفی ۱۱۲۸م) را که بدربار وی وابسته بود مأمور کرد قسمت افتاده را خودش سروده این مثنـوی به تکمیل برساند و چون حیاتی این مأموریت را انجام داده موردِ انعام و اکرام جهانگیر شاه قرار گرفت ـ اما بامرور ایام حیاتی گیلانی را باحیاتی کاشـانی اشتبـاه کردنـد که بیشتر عمر خود را در دکن گذارنده و همانجا در ۱۱۰۰هـ فوت کرده است ـ این اشتباه را اخیراً دکتر سید امیر حسن عابدی و دکتر سید مقبول احمد بوسیلهٔ 'ضمیمهٔ تغلق نامه' چاپ انجمن ادبی هند و ایران (خیابان شیخ چاند ، لال کنوان ، دهلی ، طبع ۱۹۷۵) ـ

رفع نموده و طی آن 'ضمیمهٔ تغلق نامه' دیوان حیاتی گیلانی را چاپ کرده اند که سید ہاشمی فرید آبادی در مقدمه متن 'تغلق نامه' که برای اولین بار بسال ۱۹۳۳م بطبع رسانیده بود به حیاتی کاشانی منسوب کرده بود ـ (ص ٦٤)

در پایان مولف به مقام ادبی و فرهنگی خسرو اشاره کرده است و مینویسد :

'اگر افکار و عقاید خسرو را موردِ سنجش قرار دهیم باین نتیجه می رسیم که وی بیشتر قلندر و رند (بمعنی انسان آزاده) بود ، و در عین حال از حیث صوفی نیز (مقامش) کمتر نبود ـ انسان دوستی خسرو از مرزہای طبقه ، مذهب و رنگ فراتر می رفت ـ مانند بسیاری از صوفیان عصر خود خسرو نیز دربارهٔ اصل آدم عقیده داشت که روح وی از روح خداوند است و اینکه قوهٔ وی یا ارتقای فکری وی با طبیعت الهی عجین شده است ، چنانکه طی قصیده ای به انسان به پرواز به سوی عالم بالا دعوت می کند :

مردانـــه وار بازی لا را کنـــیم باز
دریای چرخ تابــه کران آشــنـــا کنـــیم
خورشــید وار چرخ زنـــان بر سما رویم
آخـر نه ذره ایم که رقص از* هوا کنیم

در پایان باید اضـافـه کرد که غلطهای چاپی و اشتباہات در نقل حرونی اسامی و کلمات فارسی ، کتابی به این خوبی را منغص و خراب کرده است ـ برعکس کتاب اردو که غلطنامه مفصلی به عنوان 'تصحیحات' (درده صفحه) دارد ، این کتاب اصلاً غلطنامه ای ندارد ـ

در موقع نقل حروفی نمی دانیم چرا مولف 'e' را بجای 'ee' یا 'i' برای صدای 'ای' کشیده اختیار و طبق رسم الخط متداول در هند و پاکستان 'ئ' را بجای 'ئی' یا 'یی' انتخاب نموده است ـ

بعلاوه بسیاری از اشعاری که در متن کتاب آمده است غیر موزون است

* ظاهرا : 'در هواکنیم'

یا غلط نوشته شده است ـ برای نمونه رجوع شود به بعضی از ابیاتی که در صفحات ۳ ، ۱۰ ، ۱۹ ، ۳۵ ، ۳٦ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ٤۱ ، ٤٥ ، ٦۳ ، ٦۸ آمده است ـ

همچنین ظاهراً بعلت اشتباه در تلفظ ، بعضی اسامی و کلمات فارسی در موقع نقل حروفی به انگلیسی درست نوشته نشده است مثلاً :

ختا بجای Khita ، Khatà (ص ۲)

ختائی بجای Khitài ، Khataì (ص ۲)

اوحدی بجای Owhdi ، Owhadì (ص ۸)

وسط الحیات بجای Wastul Hayat ، Wasatul Hayàt (ص ۱۷ ، ۳۱)

اختیار الدین بجای Akhtiaruddin ، Ikhtiyàruddìn (ص ۲۳ مکرر).

نظامی گنجوی بجای Nizame Ganjwe ، Nazamì Ganjawì (ص ٦٥)

حکم الحکم بجای Hakmul Hakam ، Hikamul Hikam (ص ۲٦ ، ۳۱)

قطب مینار بجای Qutub Minar ، Qutb Minàr (ص ۱۹)

قتلغ بجای Qutlagh , Qutlugh (ص ۱۳ ، ٦۲)

همچنین (دول رانی یا دیوی) در صفحات ٤٥ و ٤٦ در موقع نقل حرفی به انگلیسی بصورت Dewal, Devil, Deval Duwal و 'خزائین الفتوح' بجای خزائن الفتوح (ص ٦۳) 'فوائید الفواد' بجای فوائد الفواد (ص ٤٦) و مجموع الفوائید بجای مجموع الفوائد (ص ٦۷) آمده است ـ

این غیر از غلطهای چاپی است که درین کتاب بکثرت بچشم می خورد ـ در هر حال باوجود چنین اشتباهات ، این کتاب مستطاب که الحق نتیجهٔ تحقیق دقیق و مطالعه عمیق مؤلف محقق و استاد ارجمند می باشد دارای نکات بسیار سود مندی است که بسیاری از کتاب های دیگر که دربارهٔ امیر خسرو نوشته شده است فاقد آن می باشد ، و ازین لحاظ مساعی مؤلف فاضل را مورد تمجید و ستایش قرارداده ، امیدواریم استاد دانشمند کتاب های سودمند بیشتری به جهان علم و ادب عرضه خواهند کرد که بصورت بهتری و تاحد

امکان خالی از چنین اشتباہات به دست خوانندگان خواهد رسید۔ (دکتر سید علی رضا نقوی)

* بررسی تاریخی و مادّی درعقاید مزدک

دکتر سید علی مهدی نقوی خیال امروهوی

مؤسسه مطبوعاتی عطائی تهران

۱۳۵۲ ش ، ۱۲۸ + ۱۳۲ + ۲۳ ص ، ۲۸۵ ریال

کتابیست بسیار سودمند دربارهٔ شرح حال و عقاید مزدک ، مدّعی پیامبری ایرانی که در زمان قبادساسانی (٤۸۸ ـ ٥٤١م) ظهور کرد و دراندک مدتی پیروانی بسیار پیدا کرد و دینش در سرتاسر ایران زمین شیوع یافت تا آنجا که حتی خود قبادهم تابع کیش او گردید ، اما در اواخر سال ۵۲۸ و اوایل ۵۲۹م پسروی خسرو نوشیروان معروف به عادل در دورهٔ ولیعهد خود مزدک و هزاران نفر از پیروانش را بقتل رسانیده دین وی را برانداخت ولی بازماندگان کیش مزدکی بارہا موجب آشوب و اسباب زحمت برای خلفای عباسی شده و بالاخره در زمان المعتصم بالله (۲۱۸ ـ ۲۲۷ ھ ق) شکست خورده ، اما تا حدود ۳۰۰ ھ ق گاهی سربرمی افراشتند ولی ازان به بعد دیگر خبری از پیروان این دین در ایران و کشور ہای همجوار نبود و این دین و آثارش دیگر اکنون از بین رفته است ـ

این کتاب که اصلاً پایان نامهٔ دکترای مؤلف است از دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران ، الحق 'دقیق ترین تحقیقی است که تاکنون دربارهٔ مزدک و آئین او چاپ و منتشر شده است' ـ قبل از متن این کتاب ، ناشر چند مقاله دیگر را که در مجله ہای مختلف دربارهٔ همین موضوع بچاپ رسیده بود ، در همین جلد کتاب چاپ کرده است که به حجم و ارزش کتاب افزوده است ـ از جمله تبصره است بر همین کتاب مؤلف از دانشمند گرانقدر سید محمد علی جمال زاده که در مجلّه 'نگین' شماره ۱۱۱ مر داد ماه ۱۳۵۳ھ

ش چاپ شده است که طی آن جمالزاده بعض مطالب سود مندی به محتویات کتاب افزوده است ـ

همچنین مقاله دیگری است به عنوان 'مختصری درباره تاریخ مزدک' از پرتو ـ ع که در مجلّهٔ 'نگین' شماره های ۹۸ ـ ۹۹ ، ۳۱ تیر و ۳۱ مرداد ماه ۱۳۵۲ چاپ شده و حاوی اطلاعات سودمندی است ـ ازمنابع و اصول مذهب او و روابط قباد و مزدک و خلع قباد و دومین بار جلوس قباد و مقدمات قتل عام مزدکیها و همچنین خلاصه ای درباره مزدک از کتاب 'زن در حقوق ساسانی' تالیف کریستیان بارتلمه و مقاله 'درست دینی مزدکی' از ا ـ ر ـ دهپور که در نشریه دانشجویان دانشکده دارو سازی در شماره اول آذر ماه ۱۳۵۰ بچاپ رسیده است و حاوی مطالبی است دربارهٔ وضع جامعهٔ ایران در دوران جنبش مزدک و جریان آن جنبش و آئین مزدکی و همچنین نقل از 'سیاست نامه' خواجه نظام الملک طوسی دربارهٔ 'خروج مزدک' (صفحات ۲۱۲ ـ ۲۲۹ سیاست نامه) و 'اصلاحات مزدک' نقل از کتاب 'فلسفه ی مشرق' تالیف مهرداد مهرین ـ

کتاب مورد بحث حاوی مطالب زیر می باشد ـ

پیشگفتار و تاریخچه مختصر مزدک و ریشه عقاید وی و تجزیه مترقیانه و شرح علائم و رموز و زردشت خورگان استاد مزدک و ارتباط عقاید افلاطون ، لوکودک و مزدک ، مشکلات زنان در زمان ساسانیان ، بهره برداری قباد از دکترین مزدک ، تأسیس فرقه های مذهبی و مشخصات و عقاید فرقه های مزدکی و فرق مرام اشتراکی مزدک و مرام کنونی (کمونیسم) ـ

به عقیدهٔ مؤلف اوضاع وخیم اجتماعی و رژیم ظالمانه زمان ساسانیان بویژه احوال روستائیان وکشاورزان آن دوره علت اساسی بروز و اشاعه سریع دین مزدک شد ـ وی روی جلد و صفحه ۱۳۵ کتاب دوایر و قوسهائی را آورده که 'نموداری از اوضاع فئودالی زمان می باشد که براثر آن مزدک بامدادان پرچم

قیام برافراشت' و عبارات آن که متضمن طبقات آن زمان است اینجا نقل می گردد ـ

۱ ـ شاهنشاه در زمان ساسانی بصورت ظلّ الهی (بود) ـ

۲ ـ موبدان موبد و روحانیان دیگر ـ

۳ ـ اداره کنندگان آتشکده ها و اموال و املاک (آن) ـ

٤ ـ هفت خاندان معروف اعیان و نجبا و اشراف ایران که طبق توضیحی که در پاورقی صفحه ۱۳۵ این کتاب از دیا کونوف مؤلف روسی 'تاریخچه ایران باستان' آورده است عبارت بودند از خاندانهای کارن و مهران و سورن و اسفندیار و سوخرا و سپهبد و زیک ـ

۵ ـ دهقانان ، مالکین اراضی که جزیه (یعنی خراج و مالیات) از زارعین می گرفتند و به طبقات بالا می پرداختند ـ

٦ ـ ارتشداران و سربازان ـ

۷ ـ گروه جاسوسان مملکت ـ

۸ ـ بازرگانان ثروتمند ـ

۹ ـ زارعین ستم دیده بصورت بردگان (یعنیSerfs) که هیچ چیز و اختیار نداشتند جز کارکردن و پرداختن جزیه (یعنی خراج و مالیات) های سنگین به طبقات بالا ـ

۱۰ ـ طبقات مختلف که برای جامعه کارمی کردند که عبارت بودند از آهنگر ، نجار ، زرگر ، کفاش و بقال و خیاط و بنا و معمار وغیره ـ

۱۱ ـ کارگران فقیر مثل حمال و جاروکش و مقنی وغیره ـ

این طبقات (Castes) مانند ، هیچ وقت نمی توانستند با خانواده های (طبقات) بالا معاشرت ، انتقال یا ازدواج بکنند تا بمیرند ـ

در موردِ علل پیدائش دین و نهضت مزدکی مؤلف چنین شرح داده است :

'در بیشتر انقلاب های جهان علت عمده دگرگونی اوضاع اجتماعی

کشاکش بالادست بر مردمان ضعیف و هرج و مرج در سازمان های دولتی بوده است' ـ

'در ایران از عهد باستان به موازات بقایای سازمان عشیرتی و جماعت های روستائیان بردگی نیز وجود داشت ـ چند جور بندک (یعنی بنده و غلام) بودند که 'آن شهرک' یعنی بندگان اسیر و اخلاف ایشان را که اصلاً ایرانی نبودند ، باید ذکر کرد' ـ (ص ۲۷)

اتبـاع ایران 'اران مشرکان' تابع زمین 'دهک' بودند و وی آمر و اختیار دار ایشـان بود ـ روستائیان زیر دست دهک را دنگانان یعنی آدمهای 'دهک' نیز می نامیدند ـ به عقیده برخی از محققان وضع گروه اخیرالذکر نزدیک به 'کلن' های روم شرقی بوده است' ـ (ص ۲۷)

از مآخذ تاریخی قدیم چنین برمی آید که در زمان ساسانیان وضع اداری کشور به فئودالسیم مبتنی بوده است ، یعنی اشراف و مالکین چنان حیثیت و قدرتی داشتند که در مقابل آن ها عامه مردم یا از حقوق سیاسی بطور کل محروم بودند یا تا حدی از حقوق سیاسی کشور می توانستند بهره مند شوند' ـ (۲۷)

'در ایران قدیم چند طبقه وجود داشت که مهم ترین آن روحانیون و اشراف و پائین ترین طبقه رنجبر و دهقان بوده است ـ ضمناً اهالی شهر ها اغلب به بازرگانی می پرداختند یا اینکه جزء اصناف محسوب می شدند ـ از نظر تاریخی کلاً هفت خاندان همه امور مملکتی را در دست داشتند و بزرگـترین مالکان آن دوره ، معادن و تعداد کثیری برده را صاحب بودند' ـ (ص ۲۸)

'مقام سلطنتی مافوق همه قدرت های دیگر بود که از طرف خداوند به پادشاه ازرانی شده است ـ سلنطت موروثی بود ولی جمع اشراف می توانستند پس از مرگ پادشاه یکی از شاهزادگان خاندان دیگری را برای

سلطنت انتخاب نمایند ـ در هر حال اشرافِ درجهٔ یک می توانستند همه تنوع مشاغلی را داشته باشند مثل فرماندهی و فرمانداری و امور درباری وغیره' ـ (ص ۲۸)

'بین نجبا و رعایا از هر نظر اختلاف فاحشی وجود داشت ـ هرگز مردی که در یکی از طبقات بدنیا می آمد حق ارتقاء به طبقه بالاتر نداشت ۰۰۰ پادشاهان ساسانی هرگز امور اداری کشور را بدست روستازادگان نمی سپردند' ـ (ص ۳۰ و ۳۱) ـ

'معتقدات دین زردشتی بیشتر در خدمت علائق فئودال بوده و فقط قدرت طبقات عالی را حمایت می کردند ۰۰۰ موبدان بنام آئین زردشت مردمان ساده را استثمار می کردند ، در صورتی که هیچ علاقه ای به اصالت دین زردشت نداشتند ۰۰۰ مراکز مذهبی و آتشکده ها از گنج های غیر قابل وصفی انباشته بودند که بعداً 'در نیمهٔ اول قرن هفتم قسمتی از آن ها بدست بیزانسی ها و عرب ها افتاده ۰۰۰ الحاد و منافقی ، آزوری ، فراموش کاری ، سود طلبی ، خردک نگری و بدبینی زیاد بوده' ـ (ص ٣٤ و ۳۵)

'علاوه براین در دوران سلطنت فیروز پدر قباد قحطی بزرگی در گرفت که هفت سال به طول انجامید' ـ (ص ۳۳)

'دراثر همه این عوامل استیصال مردم به حدی رسیده بود که تحمل ناپذیر بود ، و به این ترتیب درآستانه جنبش مزدکی در ایران ، شرایط عینی برای انفجار از هر حیث فراهم شد' ـ (ص ۳۳)

'نهضت مزدکی که رواج وافریافت مورد پشتیبانی تولید کنندگان بلاواسطه که در انواع اراضی مستقر بودند قرار گرفت ـ این نهضت در مراحل اولیه فئودالیته در ایران به این سبب پدید آمد که فشار به آنها افزائش یافته بود و صاحبان اراضی می کوشیدند جماعت های روستائی را تابع خویش سازند و مرتباً از آن بهره کشی کنند ـ بنابراین دسته جات گوناگون روستائیان در

نهضت مزدکی شرکت جستند' ـ (۲۷)

'اجماع محققین دربارهٔ جنبش مزدک این است که تاحدی یأس و نامیدی در اوضاع اقتصادی و اجتماعی در سدهٔ پنجم زمان ساسانیان به اوج رسید که بالاخره به صورت جنبشی برای اشتراکی شدن مالکیت منجرگشت امّا این جنبش به صورت کمونیسم مذهبی پدیدارشد ۰۰۰ نهضت مزدکی واکنش شدیدی علیه نظام اجتماعی آن زمان بود ـ دربارهٔ کیفیت ظهور مزدک ، فردوسی در 'شاهنامه' می گوید :

بیامدیکی مرد مزدک بنام
سخنگوی و بادانش و رای کام
گرانمایه مردی و دانش فروش
قباد دلاور بدو داده گوش
چوبشنید در دین اوشد قباد
بگیتی ز گفتار او بود شاد

در مورد عقاید مذهبی مزدک مؤلف چنین می نویسد :

'از مطالعه دقیق عقاید مزدک چنین برمی آید که برعکس زردشت و مانی ، مزدک می خواست تاویلاتی را بوجود بیاورد که دوگانه پرستی به توحید فلسفی (Monism) تبدیل گردد' ـ (ص ٤۵)

(اما) عقیده مساوات اقتصادی مزدک براساس دوگانه پرستی استوار است ۰۰۰ اســـاس مذهب انقلابی مزدک این بوده که تمام بدی ها و آلام و عدم مساوات را اهریمن بوجود آورد و تاریکی علامت اهریمنی است ـ جسم انسان نیز از عناصر تاریکی مجسم شده است و همه بدی ها تحت تأثیر این عناصر بر ظلمت می باشد ـ بنابراین جسم را به وسیله ریاضت های شاقه باید کشت تا روان رها شود و همه اسباب دنیوی که به سبب خواهش و شهوات نفسانی انسان در طبقات محدود متمرکز می شود بایدمشترک باشد ـ زیرا که خود خواهش های

نفسانی در تحت تأثیر تاریکی و اهریمنی می خواهند که خود خواهی را بوجود بیاورند ، موجب نزاع بین مردمان می شوند و امن و عافیت نابود می گردد ـ بنابراین علت العلل ناراحتی و عدم مساوات 'زن و مالکیت' باید در جامع مردم مشترک باشند' ـ (ص ٦١)

'مزدک مردم را چنین وعظ می کرد که کلیه بدی ها ناشی از دیو رشک ، حسد ، خشم ، غضب ، آز و حرص می باشد و همین خصائل شیطانی که برابری و مساوات را که خداوند آفریده است ، نابود می کند و از مردم مصراً خواستار گردید که برای بازیافتن این برابری و مساوات نه تنها به ریاضت بپردازند بلکه مایملک خود را (که شامل اموال قابل تجارت و زنانشان نیز می گردد) در دسترس همگان قرار دهند' ـ (ص ٦١ ـ ٦٢)

در مورد اشتراک زن و مالکیت در دین مزدک مؤلف چنین توضیح می دهد :

'آنچـه (مزدک) دربارهٔ اشتراک زن و مالکیت صحبت کرد ، منظورش مبتنی برخواست زمان بود ، زیرا که از مآخذ تاریخی دورهٔ ساسانیان ثابت شده است که در آن زمان عدالت اجتماعی نابود شده بود و طبقات بالا زن و مال را به زور احتکار می کردند ـ درین اوضاع مزدک گفت : کسی حق ندارد که آنقد زر و سیم و زن و مال گرد آورد که حق دیگران پایمال شود و از گرسنگی و احتیاج گروه گروه زندگی را از دست بدهند' ـ (ص ٦٢ ـ ٦٣)

در مورد اصرار در استقرار برابری بین مردم در دین مزدک مؤلف چنین می نویسد :

'به نظر مزدک نعمات مادّی را اهور مزدا یکسان در دسترس مردم قرار داده است و نابرابری از آنجا برخاست که کسانی از طریق قهر و جبر خواسته اند اموال متعلق بدیگران را تصرف کنند ... پس نابرابری در تقسیم خواسته ها و نعـمات مادّی رشتـه ظلم است و راه نیل به عدالت رفع نا برابری یعنی

استقرار مساوات در برخورداری از نعمات مادی است' ـ (ص ٦٥)

مؤلف در بعضی موارد دست به ابتکار زده است مثلاً روی جلد کتاب و در صفحه ۱۳۵ متن کتاب شکلی از دوایر و قوسهائی درست کرده که نمودار طبقات اجتماعی زمان ساسانی است و این نتیجه و نشانه مطالعه دقیق و عمیق است که مؤلف از اوضاع و احوال اجتماعی زمان ساسانی انجام داده و دیگر کاراساسی و مبتکرانه مؤلف ترتیب عقاید مزدک به صورت جدول (در ص ۵۸) و دایره ای (در ص ۵۹) است و مؤلف برای این عقاید تجربهٔ مترقیانه و شرح تازه ای برای علائم و رموزیکه درین عقاید آمده انجام داده است مثلاً میگوید :

'اصطلاحات مرموز (ی) که (مزدک) نسبت به موبد و صنف روحانی آورده سه نوع اند :

۱ ـ خوانندگی ، ۲ ـ دهندگی ، ۳ ـ ستانندگی ، منظور مزدک از این اصطلاحات حتماً آموزش و پرورش بوده است که برای همه طبقات لازم می شمرد ـ و آنچه که به فرمانداران بزرگ یا طبقات بالا دست اظهار داشت نیز برسه نوع است :

۱ ـ برنده ، ۲ ـ خورنده ، ۳ ـ دونده ، مقصود ازین اصطلاحات دارائی (Administration) بوده است ـ

همین طور برای سپهبد و لشکرداری ۱ ـ خرنده ، ۲ ـ کشنده ، ۳ ـ زننده ، گفته است این هابه تربیت نظامی ارتباط دارند یعنی (Militarism) ـ

آنچه برای ادیب و رامشگر گفت : ۱ ـ کننده ، ۲ ـ شنونده ، ۳ ـ پاینده (از پائیدن) ـ امکان قوی است که به هنر های زیبا اشاره شده است (ص ٧٤ ـ ٧۵)

زبان و سبک مؤلف ساده و روان است و به خواننده امروز هیچگاه احساس غرابت دست نمی دهد ـ مؤلف از اکثر منابع مهم مربوط به موضوع کتاب استفاده کرده است اعم از دست اول و دست دوم ، ولی در اکثر موارد به ترجمه

ہای فارسی کتاب ہای عربی و روسی وانگلیسی وغیرہ مراجعه کردہ است ـ امّا در مورد چاپ کتاب باید تذکر داد که ظاہراً غلطگیری آن بادقّت تہام انجام دادہ نشدہ و بنابراین سرتاسر کتاب غلطهای چاپی بفراوانی بچشم میخورد و مخصوصاً کلہات و عبارات انگلیسی در بسیاری موارد بحد زنندہ ای غلط و مغشوش است ـ

اما در پایان باید اضافه کرد که کتاب 'عقاید مزدک' بہترین ، مفصل ترین و مفید ترین کتابی است که تاکنون دربارہ این موضوع بتالیف درآمدہ است و نظر به تحقیق عمیق و تجزیه اجتہاعی دقیقی که مولف انجام دادہ است در ضمن تبریک میتوان امیدوار بود که انشاءاللہ مؤلف آن در آیندہ نیز کتاب ہائی را باہمین دقت و تحقیق تہیه کردہ به جہان دانش عرضه خواہد کرد ـ (دکتر سید علی رضا نقوی)

* اردو سندھی کے لسانی روابط

شرف الدین اصلاحی

مقتدرہ قومی زبان، اسلام آباد

۱۹۸۷ م، ف + ۵۱۹ ص، ۷۲ روپیه ، چاپ افست از روی چاپ مرکزی اردو بورد لاہور ۱۹۷۰م ـ

کتابیست جامع دربارۂ پیوند ہای زبانهای اردو و سندی ، که درآن از تأثیر زبان فارسی در زبان سندی نیز صحبت بمیان آمدہ است ـ نگارندہ از قولِ بهیرومل ہندو نویسندۂ ' تاریخ کوتاہ زبان سندی' چنین نقل کردہ است:

'محمود غزنوی در ۱۰۲٤ م نوایب خلفای بغداد را از سند بیرون راند واز ہمان وقت سند بازبان فارسی ارتباط پیدا کرد ـ در ۱۵۲۱م چون ارغونان در سند حکومت را آغاز کردند تدریس زبانِ فارسی نیز بصورت جدّی آغاز شد، در زمان حکومت پادشاہان دہلی ارتباط فارسی باسند عمیق تر گردید و در روزگار کلہوران و میران حتی عمّال ہندو ہم نامه ہای شخصی را بفارسی می نوشتند

و در آن زمان شهرهای تته و روری شبیه دانشگاه های سند بوده اند ـ برای آموزش بچه های هندو و مسلمان مکتب های آخوندها وجود داشت که فاقد درجه بندی امروزه بود ودرآنجا گلستان و بوستان و پندنامه و کتابهای دیگر فارسی تدریس می شد' ـ (ص ۸۳ ـ۸٤) ـ

* جغرافیهٔ خلافت مشرقی

جی ـ لی استرانج ـ ترجمهٔ اردو: محمد جمیل الرحمن

مقتدره قومی زبان، اسلام آباد ـ

۱۹۸٦ م، ٤ + ۳ + ۷۵۹ + ۱۰٦ ص، ۱۵۰ روپیه، چاپ افست از روی چاپ جامعه عثمانیه حیدر آباد دکن ۱۹۳۰م ـ

Lands of the Eastern Caliphate کتاب معروفیست دربارهٔ جغرافیای سرزمینهای اسلامی در خاور زمین که بزبان فارسی نیز ترجمه شده است بعنوان 'جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی' (مترجم محمود عرفان) ـ

جامعه عثمانیه حیدرآباد پیش از استقلالِ هند یکی از فعال ترین مرکز فرهنگی بوده که کتابهای علمی را از زبان انگلیسی به اردو ترجمه و نشرمی کرد و چاپ آثار مفید عربی زبان نیز جزو برنامهٔ فرهنگی آن دانشگاه بوده است ـ ترجمهٔ کتاب مورد بحث یادگاری از آن روزهای خوش است ـ

مترجمِ اردو در بعضی موارد بامؤلف اختلاف کرده و در پاورقی نظر خود را اعلام کرده است ـ

* خوارق العادات یعنی بعضی کرامات سیّد حسن

از سید غلام بن سید محمد عابد بن شاه محمد غوث قادری لاهوری

ترجمهٔ اردو از محمد امیر شاه قادری

ناشر: مترجم، یکه توت، پشاور ـ

ب ت ، ۹۲ص، قیمت یادنشده ـ

ابـوالـبرکات سید حسن تتوی پیشاوری (م ۱۱۱۵ه) از صوفیان طریقهٔ

قادری بوده و دراین رساله شرح حال و کرامات او درج شده است ـ دراین چاپ، متن فارسی و ترجمهٔ اردو باهم چاپ شده است ـ مترجم در پاورقی ہای ترجمه اشتباہاتِ تذکره نویسان معاصر را که دربارهٔ سید حسن رخ داده است، اصلاح کرده است ـ

* ڈاکٹر ذبیح الله صفا ـ حیات اور کارنامے

کبیر احمد جائسی
ترقی اردو بیورو، ویسٹ بلاک، ۸ آر کے پورم، نئی دهلی ۱۱۰۰٦٦
۱۹۸۳م ۱۳۵ ص، ۱۲ روپے ـ

نویسندهٔ در این کتاب در ضمن شرح خال استاد ، دو اثر دکتر ذبیح الله صفا را معرّفی کرده است ـ یکی 'حماسه سرائی در ایران' و دیگری سه جلد اول ' تاریخِ ادبیات در ایران ' ـ

* قاموس الاصطلاحات

پروفیسر شیخ منهاج الدین
مغربی پاکستان اردو اکیڈمی، لاهور،
۱۹۸۲ء طبع دوم، ۸۹۹ ص، ۱۳۵ روپیه ـ

فرهنگ بزرگیست که حدود شصت هزار اصطلاح مربوط به علوم سیاسی و اقتصادی و مهندسی و سایر علوم نظری را از زبان انگلیسی به اردو بیان می کند ـ تلاش مؤلف درتألیف فرهنگ این بوده است که در برابر اصطلاحاتِ انگلیسی و لاتینی و یونانی اصطلاحاتی را وضع کند که بامزاج زبانِ اُردو سازگار باشد و قهراً نگارنده به اصطلاحات زبانهای عربی و فارسی دست زده است ـ اینجا عکسی از صفحه ۵۳۱ داده میشود که گویندهٔ این واقعیت می باشد که استعدادِ زبان اردو در جذب کردن اصطلاحات زبانهای عربی و فارسی چقدر زیاد است ـ مرحوم دکتر سیّد عبدالله درهمین رابطه در پیشگفتارِ خود نکتهٔ جالبی ایراد کرده است ـ وی می گوید کسانیکه اعتراض می کنند که الفاظِ اردو در مقابل الفاظ انگلیسی سنگین ترست یا این الفاظ، اردو

نیست بلکه عربی و فارسی است، به آنان باید پاسخ داد که اصطلاحات علمی همیشه بازبانِ روزمرّه متفاوت و مشکل است و اینطور نیست که کسی مثل زبان مادری، خود بخود یاد بگیرد بلکه برای تحصیل اینها باید تلاش جدی بخرج داد ـ وانگهی اصطلاحات برای متخصّصان و دانشمندان است که میتوانند اصطلاحاتِ دشوار را خود شان بفهمند وهم بدیگران بفهمانند ـ افرادی که باوجود مشکل بودن اصطلاحاتِ انگلیسی ولاتینی، آنهارا یاد می گیرند، میتوانند اصطلاحاتِ عربی و فارسی را نیز بیاموزند ـ بلکه جذب کردن اصطلاحات این دو زبان برای اُردو زبانان آسان تر است، چون این زبانها باذوق و مزاجِ ما (اردو زبانان) بیشتر نزدیکی دارند واگر ما از عربی و فارسی روبگردانیم گویا سنتِ ملّی خود را انکار کرده ایم ـ

Ophthalmic (*Med.*)	(۱) [illegible]
(*Anat.*)	(۲) [illegible]
(*Med.*)	(۳) [illegible]
(*Med.*)	(۴) [illegible]
O. records (*Med.*)	[illegible]
O. Surgeon (*Surg.*)	سرجن امراض چشم
Ophthalmist (*Med.*)	طبیب چشم
Ophthalmitis (*Med.*)	ورم چشم ـ آشوب چشم
Ophthalmology (*Med.*)	(۱) علم امراض چشم
(*Anat.*)	(۲) [illegible] ـ علم چشم
Ophthalmometer (*Med.*)	چشم پیما
Ophthalmoplegia (*Med.*)	فالج چشم ـ فالج عضلات چشم
Ophthalmoscope (*Med.*)	[illegible]
Ophthalmoscopy (*Med.*)	[illegible] ـ معاینۂ چشم
Ophthalmotomy (*Surg.*)	چشم تراشی
Ophthalmotrope (*Med.*)	محرکات چشمان
Ophthalmy (*Med.*)	رمد ـ آشوب چشم
Opiate (*Med.*)	(۱) خواب آور (۲) مخدّر (۳) [illegible]
Opinion (*Theo.*)	(۱) رائے (۲) عقیده
Opinionated (*Theo.*)	(۱) خودسر ـ ضدی (۲) متعصب
Opisometer (*Surv.*)	نقشہ پیما ـ منحنی پیما
Ophidiarium (*Zool.*)	خانۂ مار
Ophidiasis / Ophidism (*Med.*)	[illegible]
Ophioglossum (*Bot.*)	مار زبان
Ophiolatry (*Theo.*)	مار پرستی ـ سانپ پوجا
Ophiology (*Zool.*)	[illegible] ـ علم ماران
Ophiomorph (*Zool.*)	مار شکل ـ [illegible]
Ophiophagous (*Zool.*)	مارخور
Ophiophilist (*Psy.*)	مار پسند
Ophite (*Min.*)	[illegible] ـ مرمر سبز ـ [illegible]
Ophiucis (*Ast.*)	[illegible]
Ophiucus (*Ast.*)	حوا ـ حامل الحیۃ
Ophiura (*Zoo.*)	[illegible] ـ ریگ ماہی
Ophiuran (*Zool.*)	مار دم
Ophiuroidea (*Zoo.*)	ماردمان ـ ریگ ماہیان
Ophrion (*Anat.*)	[illegible]
Ophthalmia (*Med.*)	رمد ـ آشوب چشم [illegible]
External O. (*Med.*)	رمد ظاہر
Internal O. (*Med.*)	رمد باطن

صفحه ای از قاموس الاصطلاحات

* کتابیات اردو مطبوعات ۱۹۸۳

خالد اقبال یاسر

۱۹۸۶م، ۸۸ ص، ۲۵روپیه

* کتابیات اردو مطبوعات ۱۹۸٤ء

خالد اقبال یاسر

۱۹۸۵ م، ۱۷۲ ص، ۳٦ روپیه

* تکملۀ کتابیات اردو مطبوعات ۱۹۸٤ء

مرتّبه دکتر ابوسلمان شاهجهانپوری، اضافات: خالد اقبال یاسر

۱۹۸۷م، ۹۹ ص، ۳۰ روپیه

* کتابیات اردو مطبوعات ۱۹۸٤

خالد اقبال یاسر

۱۹۸۷م، ۱۰٤ص، ۳۰ روپیه

چهار کتاب فوق الذکر از انتشارات مقتدره قومی زبان، اسلام آباد است و کتابهای اردوی چاپ شده در سالهای ۸۵ ـ۱۹۸۳ م را نشان می دهد ـ بررسی سالانۀ چاپهای تازه در پاکستان و هند کاری است که زمینۀ چندان دراز ندارد والّا در کشور های غربی حتی در ایران اینگونه اطلاعات ماه بماه نشر می شود ـ بهرحال ما اقدام مقتدره قومی زبان را در این خصوص به فالِ نیک می گیریم و امیدواریم این بررسی سالانه:

الف : گسترده تر باشد ـ

ب : روی پایۀ علمی (بخصوص از نظر کتابشناسی) استوار گردد ـ

ج : از اطلاعاتِ دستِ اول استفاده شود ـ

البته این چهار کتاب گزارش کتابهای اردو است امّا از نظر ایرانشناسی و ادبیات فارسی نیز بی فائده نیست ـ چه درآن ترجمۀ کتابهای فارسی به اردو و کتب تاریخ ایران نیز جای داده شده است ـ

*** لچهمی نرائن شفیق اورنگ آبادی : حیات اور کارنامے**

سیّد محمد رضا ساجد رضوی
۸۱ ـ مقبره گوله گنج ، لکهنو ـ هند
۱۹۸۵م ، ۱٦۲ ص، ۲٤ روپیه ـ

کتابیست در شرح حال و آثار لچهمی نرائن شفیق اورنگ آبادی (۱۱۵۸ ـ ۱۲۲۳ﻫ) ـ شفیق ، فارسی نویس و فارسی گوی هندو بوده و از میانِ هم کیشانِ خود که به ادبیاتِ فارسی سروکار داشتند ، بمراتبی جلوتر بوده است ـ شعر را نیکومی سرود و نثر را خوب می نوشت ـ ازمیانِ کارہای عدیدهٔ وی که توجهٔ ایرانیان را به سوی خود جلب کرده است، تذکرهٔ 'شامِ غریبان' است که در شرح حال شعرای ایرانی که از وطن خود به هند مهاجرت نموده بودند، نوشته شده است ـ

آقای ساجد رضوی در این کتاب که در حقیقت رسالهٔ تحصیلی فوق لیسانس ایشان میباشد، احوال و آثار شفیق را مورد بررسی قرار داده است ـ وی دربارهٔ سابقهٔ زبان فارسی درهند و علاقهٔ شدید هندوان باین زبان را در پایان کتاب (ص ۱۲۵ ـ ۱٤۱) یاد آور شده و آنچه از سروده ہای شفیق بدستِ مؤلف آمده است بعنوان 'کلامِ شفیق' در آنجا درج نموده است ـ شعر شفیق کاملاً نمایندهٔ سبکِ هندی است ـ اینک نمونه ای چند از ابیات شفیق :

گُلِ سرسوی گشتم، شانه گردیدم، صبا گشتم
به چندین شیوه گشتم تابه زُلفش آشنا گشتم
باین منّت که شاید جادهد در گوشِ خود جانان
طلای حلقه گردیدم، گُهر گشتم، صدا گشتم
چه کوشش ہا که کردم تا گرفتم کام از آن لب
شرابِ ناب گشتم، برگِ پان * گشتم، نواگشتم
نداد آن بی وفا ره بردرِ دولت سرای خود
عبث زنجیر گشتم، حلقه گردیدم، گدا گشتم

رمـــید از سایۂ من پادشـــاه کشـــورِ خوبـــی
اگـــرچـــه ابـــر گشتم، چتر گردیدم، ہما گشتم
رَوَم تا در رکـــاب لیلیٰ خود، حیله ہا کردم
غبـــار راه گشـــتم، سایه گردیدم، دراگـــشـــتم
شفـــیق از اهـــل دنـــیا خواســـتم پهلوتهی سازم
زلالِ خضـــر گشتم، کیمیا گشتم، وفـــا گشتم

* * *

هر چند اثر حاضر از کارہای دوران تحصیلی مؤلف است ولی بازهم نویسنده در تهیه و تالیف این اثر متحمّل زحماتی شده است ـ متأسفانه در هنگام چاپ دقّتِ زیادی بخرج داده نشده است ـ مثلاً سرب سُکهه را سرب سنگهه (ص ٤٠) ، غزلان الهند را غزالان هند (ص ٦٠) بپاشم را بعالم (ص ٦٠ سطرِ آخر) حیدر کلوچ پز را فقط حیدر کلوچ (ص ٩٩) پنج را بیخ (ص ١١٨) و تُربت را تربیت (ص ١٣٢) ۰۰۰ کتابت کرده اند ـ

* پان ، برگیست که آن را در هندو پاکستان باآهک وفوفل خورند تالبهارا سُرخ گرداند ـ

* مهران نقش (اردو)

ڈاکٹر وفا راشدی
مکتبۂ اشاعت اردو، ایف/ ۲۷ ـ ٹی اینڈ ٹی کالونی، ملیر ہالٹ، کراچی ۲۷
۱۴۰٦ھ / ۱۹۸٦ء، ۲۳۲ ص، ۵۰ روپیه ـ

سندھ کی تاریخ، تهذیب اور ثقافت کے حوالے سے مصنف کے مقالات کا یه مجموعه چار نقوش پر مشتمل ہے: ۱ ـ سندھی ادب ـ ۲ ـ اردو ادب ـ ۳ ـ فارسی ادب ـ ۴ ـ سندھ کی چند برگزیدہ علمی شخصیتیں ـ نقشِ سوم میں یه مقالات شامل هیں : ۱ ـ سندھ میں فارسی ادب کا تاریخی جائزہ ـ ۲ لعل شهباز قلندر بحیثیت شاعر ـ ۳ سچل کا فارسی کلام او اس کا اُردو ترجمه ـ

۴ - فقیر بیدل اور ان کی فارسی شاعری - ۵ - خواجه حسن جان سرهندی کی فارسی شاعری کے چند نمونے - نقش چهارم کی تمام شخصیات کا تعلق بهی فارسی ادب هی سے ہے - اس طرح کتاب کا ۱/۳ حصّه فارسی کے لیے مختص ہے -

مصنف کے اِس دعوی کے باوجود که انهوں نے 'اوریجنل مآخذات یعنی مخطوطات، مطبوعات، دستاویزات سے استفاده کیا ہے' (ص ۲۴) کم از کم فارسی حصّے میں مجهے ایسا کوئی اصلی مأخذ نظر نهیں آیا - ماسوا ایک معاصر شاعر محمد حسن جان سرهندی (م ۱۳۶۵ھ) کی فارسی شاعری کے نمونے کے، جو براه راست ان کے بیاض سے نقل هوا ہے - باقی تمام مقالات کے مآخذ دوسروں کی تصانیف اور مضامین هیں - اسی طرح همیں یہاں کوئی نئی چیز یا انکشاف نهیں ملتا -

'بنگال میں اردو' لکھ کر مصنّف نے جو داد پائی تهی، 'سندھ میں فارسی ۰۰۰ ' لکھ کر انهوں نے اپنے پڑهنے والوں کو اتنا هی مایوس کیا ہے - وه یوں که نه صرف کتاب کا وه حصّه جو فارسی ادب کے لیے مخصوص ہے بلکه کتاب کا هر وه مقام جہاں کسی مناسبت سے فارسی عبارت یا شعر درج هوا ہے ، شائد هی معجزانه طور پر صحیح حالت میں رہا هو - کتابت کی غلطیوں کا مسئله کہاں نهیں ہے ، لیکن اِس کثرت سے غلطیاں تو روزناموں میں بهی نهیں هوتی هیں - اگر کتاب کسی دوسرے ناشر نے شائع کی هوتی تو کہا جا سکتا تها که اس نے مصنف کو کتابت شده مواد دکهائے بغیر کتاب چهاپ دی ہے، مگر یہاں تو قطرے سے گہُر بننے تک کا عمل خود مصنف کے اپنے ہاتهوں انجام پایا ہے - اس کتاب کو فارسی تحریر کی کتابت کے حوالے سے نئی نسل کے کاتبوں کی فارسی سے لاعلمی کی سند کے طور پر پیش کیا جا سکتا ہے - جس پر مصنف نے آنکهیں بند کر کے مہرِ تصدیق ثبت کر دی ہے - یه صورتِ حال کسی طرح بهی پاکستان میں فارسی کے پنپنے کے لیے

سازگار نهیں ہے، جو پھلے ھی یہاں دَم توڑ رھی ہے۔

پیر حسام الدین راشدی آج زندہ ہوتے تو انھیں یه کتاب دیکھ کر افسوس هوتا۔ سندھ جو صدیوں جیّد فارسی نویس علماء کا مرکز رہا ہے اور خود پیر صاحب نے اپنی ساری زندگی سندھ کے اسی تشخص کو ابھارنے کے لیے صرف کر دی، اِس کتاب نے سندھ میں فارسی کے تابندہ نقش کو مجروح کیا ہے اور اِس بات کا شدت سے احساس دلایا ہے کہ پیر صاحب کے بعد سندھ میں ’ جائے استاد خالی است ‘ ۔

مهران نقش ، جو دائیں بائیں ہمارے دانشورانِ قوم کی تقریظوں سے مزیّن ہے ، سے کچھ ’نقوش‘ پیش خدمت ھیں۔ صفحه اور سطر کے حوالے کے ساتھ پھلے مصنف کی درج شده تحریر یا لفظ لکھا گیا ہے ، اس کے بعد ہماری طرف سے تصحیح شده تحریر یا تبصره ہے۔

۱۶/۷ هر بیت این غزل را دارم جو داغ سینه/ ۰۰۰ چو داغ سینه ۔

۵/۷۸ نسخهٔ ابیات دیوانم گزشت از سی هزار + لیکن این قدر گیر رانیست اکنون جوهری/ ۰۰۰ گذشت ۰۰۰+ ۰۰۰ دُرّ و گهر

۲۱/۷۸ پیک وضو/ بیک وضو

۱۱/۸۳ جناب کامل الامیر بے نظیر/ ۰۰۰ آن میر ۰۰۰، ۱۵/۸۳ هم راه/ همواره

۳/۹۰ مقالات الشعراء ص ۲۵۳/ ۰۰۰ ص ۶۷۰، ۵/۹۰ مقالات ص ۲۷۰/ ۰۰۰ ص ۶۷۱ اس صفحه پر دوبار تحفه الکرام کو تحفه الکرم لکھا گیا ہے۔

۱۱/۹۳ سوئے آشیان دقت / ۰۰۰ رفت، ۱۷/۹۳ سال اورا منسئی / معلوم نهیں هو سکا یه کیا لفظ ہے۔

۴/۱۱۹ نظم و نثر خوب سینگارد/ ۰۰۰ مینگارد، ۲۱/۱۳۴ تلمکه/ تکمله

۱۲/۱۳۶ کرد آخر غروب ورومئی نهضت / به مصرعه ناقابلِ فهم ہے۔

۱۲/۱۵۰ که عشق از پردهٔ عصمت بروی آرد زلیخارا/ ۰۰۰ برون ۰۰۰

٨/١٥٦ خلق بر از خوف بروں شربیا
٩/١٥٦ باز بھر سودر جور وفا/ ان دونوں مصرعوں کا مفہوم معلوم نہیں ہو سکا۔
٨/١٦٣ ـ ٩ در معصومی نوشتد که آن فارس حضہار ۰۰۰ مفناح کنوز ۰۰۰ حدود و سند/ ۰۰ نوشته ۰۰۰ مضہار ۰۰۰ مفتاح ۰۰۰ حدود سنه
مصنف نے اس صفحہ پر تذکرہ مقالات الشعراء سے جو اقتباس درج کیا ہے وہ نامکمّل چھوڑ دیا ہے۔
٢٢/١٦٤ مظھر الاطھر/ مظھر الآثار ـ یہاں مصنف کے پیشِ نظر ایک انگریزی مأخذ تھا ـ جہاں 'الآثار' کو al– athar لکھا گیا ہو گا اور مصنف نے اسے ' الاطھر ' پڑھاہے۔
٥/١٦٥ در رفائق شعر فھمی/ در دقایق ۰۰۰
١٨/١٦٦ فردا مکن خیال دروں که کار نیست / یہ مصرعہ بھی مہمل ہے۔
٧/١٧١ بیا اے مطرب مجلسِ سماع ذوق را در ده/ بیا اے مطربِ مجلس، سماعِ ذوق را در ده۔
٣/١٧٢ ایا عثمان مروندی سخن با برده داری گو/۰۰۰ پرده داری گو
٢/١٧٣ خطبۂ تعظیم یافت از نامت/ خطبه، تعظیم ۰۰۰
٢/١٧٣ هم چنیں سال و معظم باد/ میں اِس کا مفہوم نہیں سمجھ سکا۔
٣/١٧٣ هم زیر نگیں مختم باد/ همه ۰۰۰
٥/١٧٣ هر دلی کزتو مال عصیان نیست + هم کاوش چو زلف برهم باد/ نامفهوم۔
٦/١٧٣ دوست بیش و دشمنت کم باد/دوستت ۰۰
٧/١٧٣ بیمینت جو ملک دادلیار/ ؟
٨/١٧٣ در صد جائے کهن کردم لباس فقر و پوشیدم + برآں برج که من بودم هزاران یک رسید استیم/ میں کچھ سمجھ نہیں پایا۔
١/١٧٤ وقت آن شیریں قلندر خوش که در اطوار سر/ ۰۰۰ سیر
١٣/١٧٤

بر در قلنــدر انــداں قلنــدر باشــنــد
که شنــاســد رمــوز افــســر شاهنشــاهی ۔

مصنف نے یه شعر حافظ شیرازی سے منسوب کیا ہے، مجھے تو یه دیوانِ حافظ (طبع قزوینی) میں نہیں ملا ۔ اور پھر اس کا مفهوم کیا ہے ؟

۱۷۵/۷ در روئے خوبریاں در جسم مست جہاں/ خوبرویان ۰۰۰ جاناں

۱۷۵/۹

مطلع مبشود خورشید جلال من چو برآید
جہال میکنـد مه هم بدر با نور خوش آید
تجـلی جلالم کرد موســی را بے هوشـی
۰ ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

۱۷۶/۵ قلندر من و شهبازم مرا آشیانه گوناں گوں

یه سب شهباز قلندر کے اشعار هیں جن کا حلیه کاتب نے خوب بگاڑا ہے ۔ ہمارے لئے ان کی قیاسی تصحیح بھی ممکن نہیں ہے ۔

۱۷۵/ ۲۱ باکس نگیرم تنگ من زیرا خوشم چوگمستان/ ۰۰۰ گلستان

۱۷۶/۱۸ جام مهر علی زدر و ستم + بعد از جام فردام مستم/ دونوں مصرع نامفهوم ۔

۱۸۵/۱۵ ملاکاشفی کے قصیده روضه الشهدا/ یه قصیده نهیں، بلکه نثر کی کتاب ہے ۔

۱۸۵/۱۸ فی باطن الاحدی/ ' فی ' سے پہلے بھی کچھ هونا چاهیے تب هی یه نام مکمل هو گا ۔

۱۸۷/۱۸ حب وطن از ۰۰۰ / از کی جگه ز هونا چاهیے ۔

۱۸۸/۵ صفا کردار و کم آزار و مدرو / یه لفظ سمجھ میں نہیں آیا ۔

۱۸۸/۸ زباغستان شده نجربش مطرا / نامفهوم

١٩/١٨٨ نور وحدت را نگردد برده / ۰۰۰ پرده

٦/١٨٩ باطناً زین قید بیرون بیروند / ۰۰۰ می روند

١٥/١٨٩ درونِ خویش اسرار می نویدی / اسراری

١٧/١٨٩ مباش کوش تا باشی خبردار / ساقط الوزن

١٨/١٨٩ چوفوت دم بود اصل کبامیر / کذا

٢٠/١٨٩ چواز شیطان تشدِ نسلت مسلّم / ۰۰۰ نشد ۰۰۰

٢٣/١٨٩ کزوحیث توکشته بر مزیدی /۰۰۰ گشته ۰۰۰

٣/١٩٠ چه غم گر جسم راو در تباهی ست / بے معنی

٤/١٩٠ سیه رومحا به از تاریکی دل / سیه روئی ۰۰۰

١٢/١٩٠ سربریدن صوفی بیخود کمالش وافزود/ کمالش را فزود

٥/١٩٣ باقضادو قدر خالق یکتا چکنم / باقضاو قدرِ خالق ۰۰۰

٦/١٩٣ ناصور / ناسور

٧/١٩٣ یا بایمان ببرم غیرین غیر تمنّا چکنم / خارج از وزن

١٩/١٩٣ مسجد الفرباء / مسجد الغربا

٥/١٩٥ دیدهٔ آفتاب / دیدهٔ آفتاب

١٠/١٩٥ سال ترحیل او گفت حسن / ۰۰۰ بگفت ۰۰۰

١٥/١٩٧ حاوی معالم فراغِ واصول/ فروع و اصول ۰۰۰، تحریر وقت/ نحریر وقت

١٣/١٩٩ دراست ابلیب / دراست اللبیب

١٣/٢٠٠ قلاج / قلاجی

٦/٢٠٣ ششست / شصت

٧/٢٠٣ تیسرالوصول / تیسیر الوصول

١٣/٢١٨ مکتوبات مععوی / شاید مکتوبات معصومی

یه وه تمام اغلاط نهیں هیں جو هم نے کتاب پڑھتے وقت نشان زد کی تهیں۔

کتاب مین جہاں کہیں بھی مادّہ تاریخ درج ہوا ہے، مصنف نے اُسے غلط طور پر ممتاز کیا ہے ـ بعض مادّہ ہاے تاریخ صنعت کے حامل ھیں، مصنف نے انھیں بھی بلا تصریح درج کر دیا ہے ـ مثلاً 'لفظ مغفور باسرِ حسرت' سے ۱۳۲٦ (مغفور) + ۸ (ح = سرِ حسرت) = ۱۳۳۴ برآمد ھوتا ہے مگر مصنف نے مغفور ھی کو اصل مادہ تاریخ مان لیا ہے ـ اسی طرح ص ۲۱۷ پر درج قطعۂ تاریخ بھی مصنوع ہے اور عمل تخرجہ کے بعد ھی اس سے اعداد نکالے جا سکتے ھیں ـ

جب قدم قدم پر قاری غلط املاء میں اُلجھ کر رہ جائے تو اس کی توجہ نفسِ مضمون سے ھٹ جاتی ہے ـ اگر اس کتاب سے افادۂ عام مقصود ہے تو اِسے اِس قابل بنا کر پیش کیا جائے که اشعار کے معانی 'فی بطن شاعر' کے بجائے کتاب کے صفحے پر ھی ظاھر ھوں ـ



باعثِ نگارش کتاب بفارسی

محمد اکبر قاضی خیل پیشاوری مرحوم نگارندۂ قرن ۱۳ھ، در پیشگفتارِ کتاب فارسی خود" موازنه الحقایق فی تسهیل اشکال الدقایق" چنین مینویسد: "جهت این تألیف، زبان فارسی را بردیگر السنة فوقیت ازآن دادم که عربی مفید ابنای مُلک نمی توان شد و اُردو برای فارسی خوانان فانده نمی بخشند ـ فارسی چون که اهلِ اسلام را بعد (از) عربی مذهبی زبان (یعنی زبانِ مذهبی) است و بلحاظ سلطنت ہای ماضیه مُلکی هم، پس اهلِ هند ازان بی بهره نیستند و اهل فارس و افغـانستان وغیره که از اردو بی بهره اند، بهره مند خواهند شد ـ علی الخصوص لحاظِ قومِ خود که افاغنه است، نمودم تا ایشان جَلد متمتع شوند"ـ (موازنه الحقایق ۰۰۰ چاپ لاهور) ـ

ابراهیم صهبا

خود نگری

من هم چو دگـر مردم دنـیا بشـرم
زان اسـت زتـنـهـائـی و عزلـت حذرم
چون کس به سراغ من نیاید دیگـر
وز حال رفـیقـان دگـر بیخـبرم
ناچـار خود از برای دیدار روم
چون نیسـت در این زمـانـه راه دگـرم
روزی سه، چهـار بار از تنـهـائـی
در آینـه روی خویش را مینـگـرم
حسـرت زده عکـسـهـای روی دیوار
بر یاد جوانـی گذرنـد از نظرم

* * *

مطایبه

قدردانی دانشمند

گفـت همـسـر به زوج دانـشـمـنـد
من از این زنـدگـی پشـیمانـم
هیچ قدر مرا نمـیدانـی؟
که چه فرسـوده میشـود جانـم
مسـکـن توسـت 'آزمـایشـگـاه'
خانـهٔ تو شدسـت زنـدانـم

مُردم از درد و رنـج و تنـهـائـی
من هم آخـر، زنسـل انـسـانـم
گفـت : 'شـوهـر' که غم مخـور روزی
قدر سعـی و تلاش تودانـم
اولـین 'انـگـلی' که کشـف کنـم
نام آنـرا 'بـنـام تو' خوانـم

* * *

حسین کاظمی 'شاد'

منصور عشق

شود ملّت جویشتیبـان جم، فغفـور میگـردد
زنـد گرپشت یابـر پُشت اُو، منفـور میگـردد
نبـاشـد هیچکس را احتیاجی درجهـان هرگـز
که شیر دشت ارژن هم بدان یعمـور[1]میگـردد
اسیری خوش نبـاشـد هیچگـه آزاد مردان را
که در زلف ایازش غزنـوی هم مُور میگـردد
چه خوش بختی است مرغ روح رستم از غم دنیا
که در بنـد قفس، آزاده ای، رنجـور میگـردد
غم و انـدوه و شادی و مسـرت تؤامـان گشته
که نوش زنـدگی بانیش غم، زنبـور میگـردد
بکـار شر بیـار آرد بشـر رسـوائـی دایم
گراید گربکـار خیر، بس مشکـور میگـردد
اگـر زنـگ کدورت را زدودن آرزو داری
بدیدار رُخـی کافـر نما، کافـور میگـردد

نگـــاهِ آتـشـینِ عاشـق مهجـــور و غمگین را
یکی سنگین دلی اربینـدش، مسحــور میگردد
بدید چشــم شهـــلای نگـــارِ آتـشـین جامـــه
دل غم دیدهٔ عاشـق بسی مســــرور میگـــردد
واین مربــوط بایک شخص عالیجـاه میبـاشـد
اگـــر کربــاس هم پوشـد دگــر سیفــور[2]میگردد
بترس تیر صیاد کمــــین گیری بدشـــت ودر
گوزنی هم رمیده هر طرف یعفـــور[3] میگـــردد
اگـــر بردار، حرف حق بمـــردم (شـاد) میرانـد
بلاتـــردید اُوهـــم همـــبر منــــصـــور میگـــردد

۱ـ نعمور نعنی برعاله
۲ـ سیفور، بافتهٔ ابریشمی گرانمایه مانند دیبا و اطلس (فرهنگ اسدراح)ـ
۳ـ نعفور اهوی حاکستر گون یا عام، اهو بره و گورن بچه و نام حر آنحضرت ص (فرهنگ اسدراح)



رُوداد عشق

هر کســـی کو ازدِلش ناشـــاد گشـــت
درجـــهـــان عشـــق بس دلـــشـــاد گشـــت
در نظام زور وزر از دیربـــاز
هرضـــعـــیفـــی مورد بیداد گشـــت
بینـــوا شد درجـــهـــان سیم و زر
آنـــکـــســـی کو طالـــب امـــداد گشـــت
تختـــهٔ سنـــگـــی که کنَـــدنـــدش زگـــور
قصـــر ظلم وجـــور را بنـــیاد گشـــت

می کشانندش بروی دار چوب
هر کسی که در چمن شمشاد گشت
بوده تاریخِ شکستِ قلبِ من
آنچه حسن و عشق را رُوداد گشت
هر که خورد از جامِ شیرین، تلخ آب
بی ستونِ عشق را فرهاد گشت
عصمتِ بی‌بی است از بی چادری
باکلاهش آدمی، شیّاد گشت
میشود گریان و زاروبس نزار
هر کسی کو خنده کرد و شاد گشت
سینهٔ من شُد هدف آن تیر را
کزکمانِ دُوستم آزاد گشت
تیر آمد درمیان و فاصله
در پی مُرداد چون خُرداد گشت
سر نوشتِ (شادِ) دشمن دوست، بین
کوزِلطفِ دوست، دشمن شاد گشت

* * *

درگذشتِ مولانا مرتضی حسین صدرالافاضل

تولّد: ذی الحجه ۱۳٤۱ھ/۲۳ اوت ۱۹۲۳م، لکهنو
درگذشت: ۲۷ ذی الحجه ۱۳۰۷ھ/۲۳ اوت ۱۹۸۷م، لاهور

مولانا مرتضٰی حسین در لکهنو (هند) متولد شد و در ۱۹۵۰م به پاکستان نقل مکان کرد و در لاهور اقامت گزید و به تدریس و تألیف پرداخت ـ در لاهور مدرسه هایی تأسیس نمود و بیش از ۵۰ کتاب دینی و ادبی نگاشت ـ از آنمیان است : تصحیح و تقدیم کلیاتِ فارسی غالب دهلوی که درسه جلد از طرف مجلس ترقی ادب لاهور بچاپ رسیده است، وی متن رباعیاتِ خیام را نیز تصحیح کرده که همراه با مقدمه در احوال خیام چاپ شده است، کتابی بنام 'قم سے قم تک' (از قم تا به قم) در تاریخ انقلاب اسلامی ایران، و 'مطلع الانوار' در شرح حال علمای شیعه در شبه قاره از آثار اردوی اوست ـ

در کتابخانهٔ شخصی وی نسخهٔ خطّی و کتابهای چاپی کمیاب وجود داشت و آقای محمد حسین تسبیحی در جلد اول کتاب خود بنام 'کتابخانه های پاکستان' کتابخانهٔ اورا معرفی نموده است ـ

آن مرحوم زبانهای عربی و فارسی را بسیار فصیح گفتگو می کرد و در اواخر عمر چند سال در تهران ماندو آنجا با مجلّه های فرهنگی بویژه 'توحید' همکاری داشته است ـ

قطعه تاریخ وفات سیّد مرتضی حسین صدرالافاضل لکهنوی

۱۳٦٦هش = ۱٤۰۷ھ ق = ۱۹۸۷م

شنیدستم که رفت آن مرد فاضل
سوی دارالجنان صدرالافاضل

کلام و وعظ او داروی دل بود
به علم و فضلِ او بودیم مایل
محبّ اهل بیت و عاشق دین
شناسای همه دانا و عاقل
مقام او مُغل پُوره به لاهور
قبول مردمان اندر خصایل
همانندی نبود او را به دوران
به یاران حسینی بود شامل
هم او غالب شناس پاکبازان
هم او ایران شناس اندر مسایل
به عشق مردم و خدمت به مردم
ندیدم بهتر از او مرد کامل
همیشه در رَهِ حقّ جست و جو کرد
نترسید از کسی وز فکر باطل
چو آثارش بخوانی ای خردمند
فرستش رحمتِ حَقّ ازته دِل
بُوَد 'روضات' تاریخش به قمری = ۱٤۰۷
که قرآن مبین بودش حمایل
گر از تاریخ شمسی باز جویی
شده 'لَوح جبین صدرالافاضل' = ۱۳٦٦
'حسینْ مرتضی سالار کعبه' = ۱۹۸۷
به تاریخ مسیحی بست محمل
'رہا' پیوسته با اوهمسفر بود
که او بود از بزرگانِ اوایل

دکتر محمد حسین تسبیحی 'رہا'

مادّه تاریخ گوئی

فارسی فقط بعنوان یک زبان گفتگوئی در سند و هند رواج نداشته است بلکه فرهنگ جاودانه نیز همراه آن بوده است ـ از جمله تعمت هایی که توسّط این زبان و فرهنگ نصیب ماشده، رونق مادّه تاریخ گوئی دراین سرزمین هاست ـ واگر گزاف نگفته باشیم، مادّه تاریخگویان این منطقه، این هُنر شریف را چنان گسترش داده و به اوج بُرده اند که اینک در قلمرو زبان فارسی همتای خود ندارد ـ این هنر اکنون نیز دراین سرزمین درجای خود مانده است واخیرا نامه ای از آقای کلیم حجازی (حیدر آباد ـ سند) دریافت نموده ایم که هم گذشتهٔ درخشان زبان فارسی را در سرزمین کهن سند باز گو می کند و هم سابقهٔ بسیار گستردهٔ مادّه تاریخ گوئی را دراین مرزوبوم بیان می کند ـ دانش ـ

اینک نامه:

بنام ایزد ـ شانزده ذیقعد = ١٣٦٦ ش

هزار و چهار صدوهفت، سال خونریز = ١٩٨٧م

بنام رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران = ١٤٠٧ ق

ارباب کشف، دانشمندان، سلام علیکم = ١٤٠٧ ق

مجلّهٔ دانش جاودانه شماره های یک تانُه واصل شده = ١٩٨٧م

عزیزی ! من پشیمانم نامه های شما را جواب ندادم = ١٤٠٧ق

من مقالات سلسلهٔ فکر خیلی کم نویسم = ١٩٨٧م

گاه گاه در دست من رعشه می شود = ١٩٨٧م

هر چند که مانع سرفرازی می شود = ١٣٦٦ ش

برای این که در مطالعه زیاد جان تازه می کنم = ١٤٠٧ق

بعداً انشاء الله برای مجلّهٔ دانش یک مقاله مرفق می نویسم = ١٩٨٧م

کلیم حجازی تاریخ گو = ١٣٦٦ ش

نوا را تلخ تر می‌زن چو ذوق نغمه کم یابی — حدی را تیز تر می‌خوان چو محمل را گران بینی

انجمن پاسداران فارسی

سرپرست : دکتر آفتاب اصغر
رئیس : خواجه محمود اسلم
معاون رئیس : خالد محمود عطا
دبیر عمومی : محمد اطہر مسعود
معاون دبیر : شہپار حسن

شماره و تاریخ... ....
تلفن ۲۱۵۳۱۴ - ۸۵۶۶۶۱

مکرمی جناب

آپ سے بہتر اس حقیقت سے کون واقف ہوگا کہ وطن عزیز میں بوجوہ چند در چند سالہا سال سے ہماری کم و بیش ہزار سالہ تہذیبی اور ثقافتی زبان فارسی روز بروز رُو بہ زوال و انحطاط ہوتی چلی جا رہی ہے۔

○— وہ فارسی جو کہ صدیوں سے براستہ بدخشاں اور خلیج بنگال سے جزیرۂ عرب تک مسلمانانِ برِصغیر پاک و ہند کی عظمت و شوکت اور وحدت و سالمیت کی ضامن اور علامت رہی ہے۔

○ — وہ فارسی جو ہماری عزیز از جان قومی زبان اردو کی مادرِ مہربان کی حیثیت رکھتی ہے۔

○ — وہ فارسی جو وطنِ عزیز کی تمام علاقائی زبانوں، پنجابی، سندھی، بلوچی اور پشتو زبان و ادب کا فکری و معنوی سرچشمہ ہے۔

○— وہ فارسی جو ہمارے قومی شاعر اور مفکرِ پاکستان، حضرت علامہ اقبالؒ اور ان کے مرشدِ معنوی مولانا رومؒ کے پاکیزہ خیالات و افکار کے ابلاغ و اظہار کا محبوب ترین ذریعہ رہ چکی ہے۔

○— وہ فارسی جو ہمارے اسلاف کی ہزار سالہ علمی، فکری، ادبی اور ثقافتی کاوشوں کی امین ہے۔

○— وہ فارسی جو حضرت سید علی ہجویریؒ، حضرت مجدد الف ثانیؒ، حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلویؒ اور حضرت علامہ اقبالؒ کے افکارِ پُر انوار تک رسائی حاصل کرنے کا واحد ذریعہ ہے۔

○— وہ فارسی جو کہ ہمارے حال اور مستقبل کو ہمارے ماضی کے ساتھ وابستہ اور ہمارے وطنِ عزیز پاکستان کو تہذیبی لحاظ سے کما فی السابق "دنیائے عجم" یعنی افغانستان، ایران اور ترکستان سے پیوستہ رکھنے کا اہم ترین وسیلہ ہے۔

○— وہ فارسی جیسا کہ آپ بخوبی آگاہ ہیں آج وطنِ عزیز میں شومئ قسمت سے حد درجہ کسمپرسی اور بے اعتنائی کا شکار ہے۔ فارسی کی بقا مملکت خداداد پاکستان کی نظریاتی سرحدوں کی حفاظت و حراست اور مسلمانانِ ارضِ پاک کی عظمتِ رفتہ اور شوکتِ گزشتہ کی بحالی کیلئے ازبس ضروری ہے۔

"انجمن پاسدارانِ فارسی" کا بنیادی مقصد وطنِ عزیز میں اسلامی اصول و اقدار اور آداب و اخلاق کے احیاء کے لیے فارسی زبان و ادب کی ضرورت کو اجاگر کرنا ہے۔

آپ سے استدعا ہے کہ اس انجمن کی تاسیس کے متعلق اپنی اولین فرصت میں اپنے گرانقدر خیالات سے مطلع اور فارسی زبان و ادب سے متعلق اپنی نگارشات ارسال فرمائیں۔

فقط آپ کا ارادتمند
خواجہ محمود اسلم

پیامی برای دوستداران فارسی از طرفِ انجمنِ پاسدارانِ فارسی - لاهور

بیاتا قدر همدیگر بدانیم

سپاس خدای را که به ماتوفیق داد تاویژه نامهٔ دانش را به قدر دانی از استاد بزرگوار دکتر علام سرور اختصاص دهم و پرده از رخسار پاسداری از پاسداران زبان و ادبیات فارسی شبه قاره بردارم .

اینک مجلّهٔ دانش در صدد است تا درآیندهٔ نزدیک دو ویژه نامهٔ دانش را اختصاص به دوچهرهٔ تابناک ادب فارسی

دکتر وحید قریشی ، استاد سابق دانشکدهٔ خاور شناسی ، دانشگاه پنجاب ، لاهور (پاکستان)

و استاد حسن عسکری ، استاد بازنشستهٔ زبان و ادبیات فارسی ، دانشگاه پتنه (هند)

قرار دهد .

برای تحقّق این منظور از اساتید و محققان گرامی انتظار داریم که مقالات ارزندهٔ خود را دراین زمینه هرچه زود تر به دفتر دانش ارسال دارند .

مدیر مسؤل دانش

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

خانه ۲۵ ـ کوچه ۲۷ ـ ایف ٦/۲

اسلام آباد ـ پاکستان

DANESH

Quarterly Journal
of the
Cultural Consulate the Islamic Republic of Iran

Published by:
Cultural Counsellor of the Islamic Republic of Iran
House No. 25, Street No. 27, F–6/2, Islamabad. Pakistan

DANESH

Quarterly Journal
of the
Cultural Consulate, the Islamic Republic of Iran

A collection of research articles
with background of Persian language
and literature and common cultural heritage
of Iran and Indo-Pak Subcontinent.

